

طرحی نو

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

شماره ۵

تیر ۱۳۷۶ برابر با ژوئیه ۱۹۹۷

سال اول

عباس عاقلی زاده

ناصر اعتمادی

درسی که نگرفتیم

ایران به کدام سو می رود؟

در حاشیه انتخابات اخیر ایران

تحولات سیاسی ایران، در متن آخرین نتایج انتخابات اخیر ریاست جمهوری، نشان از این دارند که چیز تازه‌ای در جامعه واقعی در حال حرکت است. چیزی که ترجمان حقیقی خود را بیش از پیش در تعارض آشکار «جامعه مدنی» با بنیادهای نظام سیاسی-مذهبی ولایت فقیه یافته است. مردم عاصی و به تنگ آمده (با وجود همه فشارها و تضییقات دستگاه حاکمه برای جلوگیری از ابراز آزادانه اراده سیاسی‌شان) دیگر با صراحت استقرار آزادی‌های اساسی، تضمین حقوق فردی، نابودی عملی جور و بی‌عدالتی اجتماعی و به یک کلام الفاً حاکمیت نمایندگان خدا بر روی زمین را طلب می‌کنند.

این جنبش عمومی بیش از هر چیز در استیصال صاحبان قدرت اسلامی و تعارض آشکار نظام ولایت فقیه با الهامات دموکراتیک مردم ایران منعکس می‌شود. ادامه در صفحه ۷

شیدان وثیق

سه خصوصیت اصلی چپ

سوسیالیستی

(پاسخی به آقای علی راسخ افشار)

در شماره ۳ «طرحی نو» مقاله ای تحت عنوان «تولد نو یا سقط جنینی دیگر؟» از آقای علی راسخ افشار از جبهه ملی ایران به چاپ رسید. هنوز چند صباحی از اعلام موجودیت «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نمی‌گذرد که ایشان با صدور حکمی، طفل تازه به دنیا رسیده را با آب رحم مادر و بند ناف بریده از چپ سنتی، به اعتبار ناقص العضو بودن، به خاک می‌سپارند، در حالی که شاید بهتر می‌بود برای یک اظهار نظر جدی و قطعی کمتر تعجیل و بیشتر تأمل می‌کردند.

ماهیت یک حرکت سیاسی را نمی‌توان صرفاً بر اساس ادعای افراد آن و یا بیانیه‌های سازمانی‌شان دریافت. بیش از هر چیز برای شناخت یک جریان سیاسی و ارزش‌گذاری روی آن، تقارن و تطابق میان ادعاها و شعارها از سونی و عملکرد واقعی آن از سوی دیگر، اهمیت دارد. برای نمونه، بسیاری از سازمان‌های چپ گذشته که خود ما نیز جزئی از آنها بودیم، با حمایت از جنبش اسلامی ایران، سیاستی به پیش بردند که با ادعاها و نظریه‌هایشان سنخیتی نداشت. همچنین پاره‌ای از شخصیت‌های سیاسی بویژه در میان طیف ملیون و لیبرال‌ها را می‌شناسیم که جز به دمکراسی یا مردم‌سالاری به چیز دیگری قسم نمی‌خورند. اما هر بار که لب به سخن می‌گشایند و یا در یک حرکت سیاسی یا سازمانی شرکت می‌کنند، خود مرکزی، خود رأیی و قیم‌سالاری آنها بر دیگر خصوصیات خوب و بدشان چیره می‌شود. ادامه در صفحه ۳

بزرگترین ارزش تاریخ آن است که به انسان‌ها می‌آموزد که در عرصه سیاست چه کسانی همسو با مسیر تاریخ حرکت کردند و دست به کارهای اصولی و درست زدند و چه کسانی و یا نیروهای سیاسی برخلاف جریان تاریخ عمل کردند و بنابراین به راه خطا رفتند. همین بررسی تاریخی می‌تواند برای ما آموزنده باشد و برای ما این قوه تشخیص را بوجود بیاورد که گذشته را چراغ راه آینده خویش سازیم.

در تاریخ معاصر میهن ما حوادثی رخ داده‌اند که اگر مستولانه به آن وقایع برخورد می‌کردیم، باید از آنها درس می‌گرفتیم و به ورطه‌هایی نیافتادیم که افتادیم و یا آنکه می‌توانستیم با درس گرفتن از تاریخ بر ضعف‌های خود غلبه می‌کردیم، تا دشمنان ما نتوانند با بهره‌گیری از ضعف‌هایمان بر ما چیره شوند.

یکی از بزرگترین حوادث تاریخ معاصر ایران، قیام سی تیر ۱۳۳۱ است. دکتّر مصدق سبّل و نماد مبارزات ملی در ایران که سال‌ها به اشکال مختلف با سیاست‌های استعماری کشورهای اروپائی و به ویژه امپریالیسم انگلیس و روسیه تزاری مبارزه کرده بود، در شرایطی که پس از جنگ دوم جهانی در ایران بوجود آمده بود، سرانجام توسط جنبش توده‌ای به دستگاه سلطنت وابسته به امپریالیسم محمد رضا شاه تحمیل شد و از اردیبهشت ۱۳۳۰ به عنوان نخست‌وزیر شروع به کار کرد.

در دوران اولیه نخست‌وزیری مصدق، ارتجاع داخلی با بهره‌گیری از پشتیبانی ارتجاع جهانی تا تیرماه ۱۳۳۱ ده‌ها توطئه علیه حکومت ملی ترتیب داد و به حادثه آفرینی دست زد، لیکن مصدق که برای ملی کردن و اجرای قوانین ملی شدن صنعت نفت بر سر کار آمده بود، ادامه در صفحه ۲

مجید زربخش

پیرامون ضرورت و ویژه‌گی‌های

سازمان سوسیالیست‌های چپ

در نیمه دوم سال ۱۹۹۵ میان عده‌ای از فعالان چپ ایران در اروپا مباحثه‌ای پیرامون ضرورت ایجاد یک سازمان سوسیالیستی چپ که بتواند گرایش‌های مختلف را در بر گیرد، آغاز گردید. این گفتگوها که به گونه‌ای ادامه مساعی پیشین در این راستا بود، با بررسی علل ناکامی تلاش‌های گذشته، ویژه‌گی‌های تشکّل مورد نظر و تفاوت‌های آن با سازمان‌های چپ گذشته و گروه‌های موجود شروع شد. شرکت‌کنندگان در این گفتگوها از همان آغاز تأکید داشتند که برای ایجاد چنین تشکلی:

۱- باید بُحرانی را که با شکست گروه‌های چپ پس از انقلاب بهمین ماه ۱۳۵۷ و سپس با فروپاشی «سوسیالیسم موجود» در جنبش چپ ما بوجود آمد و ادامه در صفحه ۱۰

دوسی که ...

مُصدق و نهضت ملی نقش عمده‌ای داشت، از مردم خواست که دست به قیام زنند. حزب توده با نهایت نامردی «مُصدق‌السلطنه» و «قوام‌السلطنه» را از یک قماش خواند و هر دو را بعنوان نوکران استعمار مورد حمله قرار داد و هیچ‌گونه موضعگیری جدی و رسمی به نفع نهضت ملی و مُصدق اتخاذ نکرد (۱).

در صُبح روز ۲۹ تیر اعتصاب عمومی همه‌جاگیر شد. نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در مجلس مُتخصن شدند حزب زحمتکشان، حزب ایران، حزب ملت ایران و بازاریان و جوانان (در آن زمان تعطیلات تابستانی مدارس و دانشگاه‌ها بود) به خیابان‌ها ریختند. در همان روز ۲۹ تیر نیروهای انتظامی و فرماندار نظامی از کنترول جنبش توده‌ای عاجز شدند و بهمین دلیل در روز ۳۰ تیر ارتش وارد کارزار شد تا از شرکت مردم در تظاهرات جلوگیری کند.

دخالت ارتش و تیراندازی بسوی مردم - که در تهران موجب کشته شدن حداقل ۱۷ نفر و زخمی شدن بسیاری گردید - و احساساتی که سربازان و افسران نسبت به مبارزات مردم از خود نشان دادند، سرانجام سبب شد تا ارتجاع داخلی و خارجی در برابر قیام مردم عقب نشینند و شاه برای آنکه این قیام مُنجر به سقوط سلطنت او نگردد، ساعت ۴ بعد از ظهر ۳۰ تیر از قوام خواست که استعفا کند. پس از آنکه قوام السلطنه به خواسته شاه تن در داد، شاه از طریق رادیو اعلام کرد که او مُصدق را بار دیگر مأمور ساخته است تا کابینه دولت را تشکیل دهد. در یک کلام، مردم پیروز شدند و مُصدق سبیل مبارزات ضد استعماری ایران به سر کار خود بازگشت.

در فردای ۳۰ تیر خبر پیروزی ایران در دادگاه لاهه به تهران رسید و این خبر مردم را که سرمست از باده پیروزی بودند، بسیار شادمان ساخت (۲) و موجب شد تا مردم بطور خودجوش در همه کشور جشن و سرور بر پا کنند.

آنچه از رُخداد سی تیر باید درس می‌گرفتیم این بود که وقتی نیروهای هوادار دمکراسی اهرم قدرت را از دست نیروهای «ضدمردمی» بیرون آوردند، باید برای حفظ آن به گسترش نهادهای دمکراتیک دامن می‌زدند و در برابر ارتجاع داخلی شکست خورده که خود را به موش‌مردگی زده بود، دُچار ترخُم نمیشدند و آنها را در قدرت شریک نمی‌کردند. جنبش ملی می‌توانست با سلاح دمکراسی هم از ارتجاع داخلی خلع ید میکرد و هم آنکه برای دولت‌های امپریالیستی روشن می‌ساخت که آنها باید به اراده آزاد مردم و منافع ملی ایران احترام نهند. اما از یکسو دشمن توانست در میان ضُفوف ما تفرقه اندازد و از سوی دیگر ندانم‌کاری‌های ما سبب شد تا قدرت را از دست بدهیم و شاه و عوامل امپریالیسم بتوانند با تجدید قوای پراکنده خویش بر ما غلبه یابند. آنها با تجربه‌آموزی از شکست‌های خود سرانجام توانستند ۱۳ ماه پس از ۳۰ تیر و ۵ ماه پس از حوادث ۹ اسفند ۱۳۳۱ در ۲۸ مُرداد ۱۳۳۲ دست به کودتای خائنانه زنند و شاه فراری را به ایران بازگرداند. اما شاه می‌پنداشت که می‌تواند پایه‌های سلطنت خود را با بکاربرد استبداد تحکیم بخشد و همین کوتاه اندیشی سبب شد تا هم گور خود را کند و هم ما را باین نکبت دُچار ساخت.

پانویس‌ها:

- ۱- افراد حزب توده بدون رعایت دستورات حزبی و بطور خودجوش به قیام پیوستند.
- ۲- طنز تاریخ آنکه در دادگاه بین‌المللی لاهه قاضی انگلیسی به نفع ایران رأی داد و قاضی «شوروی سوسیالیستی» با ادعای بیماری از شرکت در جلسه رأی‌گیری دادگاه خودداری کرد.

توانست با تلاش‌های بسیار و مقاومتی جانانه آن توطئه‌ها را خنثی سازد و نهضت ملی و مردمی ایران را اداره کند و آنرا در جهت تحقق آرمان‌های مردم به پیش برد.

شاه و دربار که به عنوان پایگاه استعمار انگلیس در ایران، تمامی اهرم‌های واقعی قدرت را در دست داشتند، با روی کار آمدن مُصدق یکدم از توطئه بر ضد حکومت او آرام ننشستند و به همراه توطئه‌آفرینی‌های حزب توده، مانع از پیشبرد سیاست‌های مُصدق گشتند.

دکتر مُصدق که احساس میکرد ابزار اصلی شاه بر ضد او، ارتش و نیروهای انتظامی است، بارها از شاه خواست که به قانون اساسی گردن نهد و بپذیرد که مسئولیت اداره ارتش نیز مانند هر وزارتخانه دیگری به عهده نخست‌وزیر است. اما شاه به این بهانه که چون او فرماندهی کُل قوای نظامی را به عهده دارد، حاضر به پذیرش این خواست برحق مُصدق نبود و همچنان میکوشید ارتش را زیر نفوذ خود نگاه دارد.

در تیرماه ۱۳۳۱ مُصدق برای شرکت در دادگاه بین‌المللی لاهه که قرار بود به شکایت دولت انگلیس از ایران رسیدگی کند، به هلند رفت و در رأس هیئت نمایندگی ایران به دفاع از مُصوبه مجلس شورای ملی مبنی بر ملی کردن صنایع نفت پرداخت.

تا تیرماه همین سال حدود ۸۰ تن از نمایندگان مجلس هفدهم انتخاب شده بودند و مُصدق که میدانست در زمانی که او در لاهه بسر میبرد، دربار دخالت خود را در انتخابات مجلس به حداعلی خواهد رسانید، تصمیم گرفت در غیاب نخست‌وزیر در کشور، انتخابات متوقف گردد.

پس از آنکه مُصدق از هلند به ایران بازگشت، مجلس هفدهم افتتاح شد و مُصدق طبق سنت پارلمانی استعفا داد. مجلس شورا تمایل خود را به انتخاب مُجدد مُصدق به نخست‌وزیری اعلام کرد و مجلس سنا نیز که نمی‌از سناتورهای آن توسط شاه انتخاب میشدند، با اکثریت ضعیفی ابراز داشت که حاضر است مُصدق را دیگریار به مقام نخست‌وزیری انتخاب کند. چند روز بعد مُصدق لیست کابینه جدید خود را به شاه تسلیم کرد. در این لیست مُصدق اعلان کرده بود که خود او سرپرستی وزارت جنگ را به عهده خواهد گرفت. اما شاه به شدت با این خواسته مُصدق مخالفت کرد و گفت: «پس بگوئید من چمدان خود را بندم و از این مملکت بروم».

مُصدق که از یکسو میدید با سنگ‌اندازی دربار و شاه و عوامل سیاست انگلیس امکان تداوم نخست‌وزیری و پیشبرد مبارزه علیه استعمار انگلیس که نفت ایران را تحریم کرده بود، وجود نخواهد داشت، و از سوی دیگران نمیدانست که دادگاه لاهه چگونه رأی خود را صادر خواهد کرد، در روز ۲۵ تیر ۱۳۳۱ از پذیرش مقام نخست‌وزیری خودداری کرد. شاه که مُنتظر یکچنین فرصت مُناسبی بود، توانست با همیاری عوامل استعمار انگلیس قوام‌السلطنه را مأمور تشکیل کابینه سازد. قوام که سیاستمداری کهنه کار و از وابستگان سیاست انگلیس در ایران بود و در دوران طولانی فعالیت سیاسی خود چندین بار ضدیت خود را با خواست‌های ضد استعماری مردم ایران و هم‌گامی خود را با استعمار انگلیس نشان داده بود، با اعلامیه‌ای بسیار شدیدالحن که با شعر «کشیمان را سیاستی دگر آمد» آغاز میشد، زمامداری خود را با اعلام حکومت نظامی در سراسر کشور، شروع کرد.

با آغاز حکومت قوام، مردم دسته‌دسته گرد هم جمع میشدند و میخواستند در برابر شرایط جدید از خود عکس‌العمل نشان دهند. باین ترتیب مقدمات یک قیام گسترده فراهم میگشت. در این زمان احزاب و گروه‌های ملی و فراکسیون نهضت ملی اعلام اعتصاب عمومی کردند و آیت‌الله کاشانی که تا آن زمان در همدان بود از

(praxis) مارکسی، یعنی اینکه «انسان‌ها با تغییر شرایط هستی خود، خود را نیز تغییر می‌دهند» (تئوری سوبژکتیو دربارۀ فوئرباخ) و دوّم تقدّم برای «فعالیت انقلابی یا فعالیت عملی-انتقادی» (تئوری اول دربارۀ فوئرباخ). بدینسان در این جا دیگر فضا برای جزم‌اندیشی، ایقان، سیستم‌سازی، «ایدئولوژی»، تفکر مذهبی و مطلق‌گرا هر چه تنگ‌تر می‌شود و در عوض آنچه که می‌ماند و می‌شکند انقلاب مداوم در تئوری و عمل است، به معنای نقد توأم با عمل، به معنای شالوده‌شکنی و دگرسازی مستمر و پایان‌ناپذیر در افکار، ارزش‌ها و عملکردها، به معنای انتقاد بی‌تعارف به نظم موجود و بطور کلی به هر نظم و ارزش حاکم و فرسوده‌ای و مبارزه برای تغییر، انکشاف و خلافت.

۲ - اتخاذ بینش دیگری نسبت به «سیاست»، «کار سیاسی» و «فعالیت سازمانی» و به کار بستن آن. چپ سوسیالیستی خود را نه ناجی و نه قسیم مردّم می‌پندارد زیرا عمیقاً بر این باور است که امر آزادی مردّم به وسیله خود مردّم و امر رهایی زحمتکشان به دست خود زحمتکشان میسر است. از اینرو وظیفه سازمان سیاسی و از جمله تشکیل سوسیالیستی، نه پیشاهنگی و یا راه‌بری توده، بلکه عبارت خواهد بود از یاری رساندن به رشد و اعتدالی مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی، حمایت از ایجاد و شکوفایی نهادهای مستقل، دموکراتیک، لائیک و مشارکتی جامعه مدنی و کمک به امر خودمختاری، خودسازماندهی و خودرهاسازی مردّم، بویژه مزدگیران و زحمتکشان، از طریق مسئولیت‌پذیری و دخالت‌گری آنها در امور جامعه و کشور. در این جا، «سیاست»، «کار سیاسی» و «فعالیت سازمانی-تشکیلاتی» معنا و عملکردهای رایج و سنتی خود را به عنوان پدیدارهای «جدا شده از مردّم» و «حاکم بر آنان»، بمشابه «قدرت»های مسلط و برینی که در اختیار انحصاری «سیاست‌مداران» و کاست (Kaste) خاصی قرار داشته و «برای» مردّم، بر مردّم و به جای مردّم می‌اندیشند، برنامه‌ریزی و عمل می‌کنند، از دست داده و به حوزه هستی و فعالیت جامعه مدنی، یعنی به معنا و عملکرد اصیل شهروندی-شهرگردانی خود باز می‌گردند.

۳ - در زمینه پروژه و خواسته‌های اجتماعی و سیاسی، چپ سوسیالیستی مبارزه بر بنیاد کسب آزادی‌ها و حقوق بشر در ایران را جدا از مبارزه برای دموکراسی مشارکتی و تعارضی، لائیسیت، دخالت هر چه بیشتر مردّم در امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بویژه جدا از مبارزه برای عدالت اجتماعی نمی‌شمارد. در این جا، نه تحمیل زورچانه ایده و اراده بر واقعیت‌های انکارناپذیر و خواسته‌های مردّم راهی به پیش خواهد بُرد و نه سر تسلیم و سازش فرود آوردن به «واقعیت‌ها» و «امکان‌ناپذیری‌ها». به عبارت دیگر، از سویی نه می‌توان نسبت به شرائط عینی و تاریخی جامعه ایران بی‌توجه بود و نه از سوی دیگر دست از مبارزه طلبی برای تغییر شرایط عینی، ایجاد شکاف در سقف محدودیت‌ها و به عقب راندن مرز ناممکنات، برداشت. اما در هر حال، هر گامی به پیش به سوی نفی مناسبات سرمایه‌داری در ایران و ایجاد اشکال نو و بدیع سوسیالیستی جز از طریق دخالت و مشارکت آگاهانه، مسئولانه و داوطلبانه خود مردّم و زحمتکشان و به یمن خود-سازماندهی و خودگردانی آنها، میسر نبوده و تحقق پذیر نخواهد بود.

سرآغاز آزمون جدید برای چپ ایران؟

برآمدن یک جریان چپ سوسیالیستی با خصوصیات فوق می‌تواند سرآغاز نقطه عطفی در تاریخ جنبش چپ ایران به شمار رود. زیرا

سه خصوصیت اصلی چپ ...

بهر حال، آقای راسخ ترجیح داده‌اند بر اساس تصور و جدول ذهنی خودشان از «چپ مستقل»، به قضاوت نشینند و با توجه به بیانیته و پاره‌ای نظرات کتبی و شفاهی، حکم به «سقط جنبی» بودن حرکت ما (با علامت سوال؟) دهند. (چه با خواندن مقاله متوجه می‌شویم که علامت سوالی که در عنوان آن آمده است تعارفی بیش نیست). البته ایشان کاملاً مختارند چنین عمل کنند و بلکه حدس و پیش‌داوری‌شان نیز دُرست از آب در آید. اما با توجه به موضوعی که خود انتخاب کرده‌اند، انتظار می‌رفت که عمدتاً به تحلیل و اثبات این نکته بپردازند که سازمان تازه تأسیس شورای موقت... نه تولدی نو بلکه تکرار تجربه چندین و چند بار شکست خورده سازمان‌بازی‌های چپ سنتی گذشته است. لکن، بخش عمده نوشته بیش از آنکه به این مطلب اصلی و مرکزی بپردازد، انباشتی کم و بیش بی ارتباط از برداشت‌ها، خاطرات، محفوظات، دیدگاه‌ها، الگوهای ذهنی و قرائت و استنباط فردی نویسنده از تاریخ تمدن می‌باشد که بدون تردید در چارچوبی دیگر می‌توانست مفید و پُرش‌انگیز واقع شود. اما من در این جا به بررسی و نقد آن نکاتی از نوشته ایشان می‌پردازم که با موضوعی که در عنوان آن آمده است مناسبتی پیدا می‌کند.

شرط‌بندی و تلاش برای ایجاد چپ دیگری

از نظر من، با ایجاد شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران، ما خواسته‌ایم به سهم خود در تلاش فراگیرتری برای متحول ساختن و فعال کردن جنبش چپ ایران بر مبنای گسست از تفکر و عملکرد چپ سنتی و مستبد شرکت کنیم. چپ‌های ایران تا زمانی که نتوانند تبدیل به سازمان‌دهندگان یک جریان نوین، فراگیر، پلورالیستی با خصلت سوسیالیستی شوند، نخواهند توانست نقش اجتماعی و سیاسی مهمی در جامعه ایران ایفا کنند. بدین منظور، از یکسو آنها باید با آنچه که چپ سنتی می‌نامیم، یعنی با آن چپی که میراث «سوسیالیسم» و «مارکسیسم» استبدادی در این هشتاد سال گذشته را با خود یدک می‌کشد، تصفیه حساب کنند و این گسست از گذشته را نه تنها در حرف و ادعا، بلکه در عمل مبارزاتی و سازماندهی به اثبات رسانند. از سوی دیگر آنها باید مبتکر و مُجری شیوه‌ها و اعمال نوینی در فضای سیاسی سنتی و فرسوده اپوزیسیون ایران شوند.

اما آیا چنین پروژه‌ای، تولدی نو خواهد بود یا از ابتدا کهنه؟ آیا تحقق‌پذیر است یا اتوپی و توهم؟ آیا شرایط عینی و ذهنی برآمدن آن فراهم است یا نه؟ همه این پرسش‌ها قابل طرح می‌باشند و پاسخ قطعی و روشنی برای آنها از اکنون وجود ندارد. در واقع، هر طرح اجتماعی یا سیاسی که تا کنون تحقق نیافته باشد، بدیع، دشوار یا «ناممکن» به نظر آید، به درستی در برابر این گونه پرسش‌ها قرار می‌گیرد. اما با وجود این پرسش‌ها، آیا امکان و توان شرط‌بندی (پاسکالی)، چالش (Challenge) و مبارزطلبی را از ما سلب کرده‌اند؟ اگر هیچ چیز را نمی‌توان بویژه در زمینه اجتماعی و سیاسی از پیش محتوم و مُسلم دانست، اما آیا نمی‌توان و نباید برای احتمال پیروزی آن شرط‌بندی کرد؟ و بدینسان، به خاطر آن و برای تحقق‌پذیری احتمالی آن وارد عمل و مبارزه شد؟

سه خصوصیت اصلی چپ انتقادی و غیرسنتی

چپ سوسیالیستی مورد نظری که مبارزه برای ایجاد آن «به زحمتش می‌ارزد»، باید دارای سه خصوصیت اصلی زیر باشد:

۱ - در کانون بینش فلسفی آن دو چیز قرار دارد. اول، پراکسیس

آنسیکلوپدی‌ها ... آموخته‌ام، رولوسیون را واژگون کردن نظام حاکم ... به گونه‌ای قهرآمیز و با زور اسلحه تعریف کرده‌اند. در مقابل اولوسیون و رفرم برابر است با تغییرات شرائط حاکم به گونه‌ای مسالمت آمیز و گام به گام، در درازشدت و بدون توسل به قهر و زور... همه این‌ها «انقلاب‌ها» با کُشتار وسیع دگراندیشان هم زمان خود همراه بوده‌اند... آزادی همان گونه که روزالوکزامبورگ به دُرستی فرمولبندی کرده است، یعنی آزادی دگراندیش، همچنین دِمُکراسی ... با انقلاب و سوسیالیسم انقلابی و تحول رادیکال سازگار نیست. چرا که در انقلاب دگراندیش سرکوب می‌شود و در تحول رادیکال اقلیت جانی برای عرض اندام ندارد... بنابراین شما بایستی اولاً دِمُکراسی خود را تعریف کنید، بعد هم بگویند سازگاری آن با سوسیالیسم انقلابی و تحول رادیکال چگونه است؟»

مطالب فوق، یادآوری چند نکته را می‌طلبد:

۱- بشریت انقلاب پذیر و انقلاب خردنایذیر

به رغم دستورعمل‌های «عاقلانه»، «فلاسفه-شاهانه» و خرداندیشان خیرخواه جامعه، بشر همواره در طول تاریخ دست به خیزش‌ها و انقلاب‌های نامنتظره، بهنگام و یا نابهنگامی زده است که خود نه سرآغاز و نه سرانجام آنرا از ابتدا می‌توانست پیش‌بینی کند. انقلاب انگلیس (۱۶۸۸)، انقلاب‌های فرانسه (۱۷۷۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸)، کمون پاریس (۱۸۷۱)، انقلاب روسیه (۱۹۰۵)، انقلاب مشروطه (۱۹۰۶) و سایر انقلاب‌ها، بیش از آنکه ناشی از اراده و دستور عمل گروه‌های سیاسی و یا پیشروان روشن‌فکر باشند، انفجارهای اجتماعی ناگهانی و خودانگیخته بوده‌اند و در شرائطی رخ داده‌اند که نابهنجاری اجتماعی راه‌حل‌های «مُتعارف»، «عادی»، «قانونی» و یا «عقلانی» (راسپونل) خود را در چارچوب مُناسبات حاکم موجود پیدا نکردند. دو نمونه انقلاب روسیه و چین را در نظر بگیریم که در باور رایج سیاسی، رهبری و سازماندهی حزبی در آنها، بیش از دیگر انقلاب‌ها نقش بازی کرده‌اند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، در زمانی برمی‌خیزد که فعالیت سازمان‌های اپوزیسیون انقلابی در داخل کشور منکوب شده بود و رهبری‌های آنها در سیبری یا درخارج در تبعید به سر می‌بردند. بلشویک‌ها رهبری قیام اکتبر ۱۹۱۷ این کشور را در زمانی به دست می‌گیرند که شوراها، سربازان، کارگران و دهقانان می‌رفتند تا با و یا بدون همراهی احزاب سیاسی، به دوگانگی و دو پارگی قدرت پایان بخشند (۲). حزب کوچک کمونیست چین، هنگامی در رأس جنگ داخلی این کشور قرار می‌گیرد که دستجات مسلح دهقانی، پیش از آنکه با تئوری‌های انقلابی یا نظامی ماتوتسه‌دون که هنوز تنظیم و مُدون نشده بود، آشنا شوند، بر سر کوه‌ها و گردنه‌ها، شورش علیه زور و ستم فئودال‌ها و حکمرانان نظامی را آغاز کرده بودند. انقلاب مشروطه و اسلامی ایران نیز ناقض این قانون بی‌قانونی، منطبق و فرمان‌ناپذیری انقلاب در شرایط خاص تاریخی نبوده‌اند.

۲- اُسطوره‌ی تحول (اولوسیون) در تقابل با انقلاب (رولوسیون).

برخلاف تصور جان سختی که انقلاب را در مُقابل تحول و یا بر عکس قرار می‌دهد، نمونه‌های تغییر و تحولات اجتماعی در طول تاریخ نشان می‌دهند که انقلاب‌ها محصول و نتیجه مُستقیم تحولات گام به گام بوده و دیوار چینی آنها را از تحول مُتمایز نمی‌سازد (۳). انقلاب‌ها نه احیاگر، بلکه تثبیت‌کننده تحولاتی می‌شوند که از پیش به وقوع پیوسته بودند. این تحولات نیز همیشه مُسالمت آمیز نبوده بلکه غالباً با قهر و خُشونت همراه می‌باشند (۴). انقلاب نیز همیشه با «زور اسلحه» یا به میدان نگذاشته است. اعمال قهر در انقلاب‌ها، بخشاً ناشی از مُقاومت

مارکسیسم سُنتی ایران رونویس وفادارانه‌ای بیش از مارکسیسم روسی و دیگر اشکال کم و بیش مُشابهی از آن (چون مارکسیسم چینی، آمریکای لاتینی...) نبوده است. و این مارکسیسم‌ها و سوسیالیسم‌های واقعا موجود (در گذشته)، عموماً و غالباً چیزی جز از ریخت افتادگی (deformation) متافیزیکی، محافظه‌کارانه و توتالیتری از نظریه‌های مارکس نبوده‌اند. مارکسی که حد اقل یکی از روح‌های او، آزادی و رهائی انسان از سُلطه اسارت‌بار آلیناسیون‌ها بوده است: آلیناسون سیاسی (دولت، بوروکراسی، قدرت‌های سیاسی جُدا شده از مردم...)، اقتصادی (سرمایه، فتیسیسم کالا، ارزش مُبادله، مالکیت، بازار...) و فرهنگی (ایدئولوژی، مذهب، سُنّت، آداب و رُسوم کهنه...).

اما در ایران، در شرایط کشوری که در طول تاریخش هیچگاه فضای قابل حیات مُستمری برای عملکرد جامعه مُستقل مدنی و صف‌آرایی‌ها و جنبش‌های اجتماعی آزاد با حفظ تمایزات و تضادهای طبقاتی‌شان بوجود نیامده است، مارکسیسم بوسیله روشنفکرانی وارد و ترویج می‌شود که خود نیز تحت تأثیر این شرایط و فرهنگ سُنتی-مذهبی-دیکتاتوری حاکم قرار داشته‌اند. بدینسان، کمونیسم و مارکسیسم مبتذلی (vulgaire) توسط حزب توده و سپس هواداران مُبارزه مسلحانه و یا مشی سیاسی-توده‌ای تبلیغ می‌شود که غالباً (و البته نه تماماً) آمیزشی بوده است از مُطلق‌اندیشی مذهبی و رفتار مُستبدانه ریشه دار در جامعه ایران با سوسیالیسم و مارکسیسم دولتی ساخته و پرداخته دستگاه‌های تبلیغاتی استالینی.

چالشی که امروزه در برابر چپ ایران قرار دارد، از یکسو پذیرش شُجاعانه بُحران ناشی از ابعاد بزرگ فاجعه‌ای است که کمونیسم سُویتیک به نام مارکسیسم بوجود آورده است و از سوی دیگر و در راستای آن بازگشت مُجدد به مارکس می‌باشد. اما این بازبینی جدید، نه به خاطر وفاداری محافظه‌کارانه و دین پرستانه (religiosite) به یک دُگم و یا برای کشف حلقه‌ای گمشده و نجات‌بخش، بلکه با انگیزه Aufhebung مارکس با حرکت از پُرسش‌ها و پُربلماتیک‌های اساسی، همچنان نابهنگام و یا همواره امروزی او، انجام می‌پذیرد. چپ ایران یا مُتکرر، بُنیان‌گذار و مُجری نظریه‌ها و عملکرد «سیاسی» و بطور کلی فعالیتی تئوریک و عملی از نوع دیگر خواهد شد، یعنی چیزی مُتفاوت و مُتمایز هم از شیوه‌های فعالیت گذشته خود و هم از آنچه که جنبش مُتعارف سیاسی کنونی ایران عرضه می‌دارد، خلق خواهد کرد و پا نخواهد کرد و در این صورت آینده‌ای برای آن نمی‌توان مُتصور شد. ما به عنوان یکی از نمایندگان چپ مُستقل و اپوزیسیونل، در درجه اول و به دور از انگیزه‌های فرصت طلبانه و دلمشغولی‌های سیاست‌بازانه جهت سهم شدن در اعمال قدرت، به سهم خود باید بکوشیم تا راه برآمدن چنین آینده‌ای را هموار سازیم.

تحول، انقلاب و سوسیالیسم

ایراد اصلی آقای راسخ به بیانیه و پاره‌ای از نوشته‌های ما این است که در آنها از «تحول رادیکال»، «انقلاب» و «سوسیالیسم انقلابی» سخُن زانده ایم. به زعم ایشان، انقلاب با کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، دِمُکراسی و آزادی مُنافات دارد، زیرا که به شیوه مُسلحانه صورت می‌پذیرد و در نتیجه به حذف دگراندیشان می‌انجامد. به حُکم چنین دریافت و ذهنیتی از انقلاب و با استناد به تعریف روزا لوکزامبورگ از آزادی است که ایشان هر راه و روش دیگری جز تحول «گام به گام» را محکوم می‌کنند (۱).

«شما هنوز هم با توجیهات گوناگونی بر محور مارکسیسم، سوسیالیسم انقلابی حرکت می‌کنید... بشر یک موجود فرهنگی است و انقلاب پذیر نیست. تا آنجا که من در فرهنگ هـــــ»

خود را فراهم آورد.

۳- مَبَارَزَه برای یک جامعهٔ تعارضی یا همزیستی در همستیزی

بدین ترتیب موضوع اصلی بحث نمی‌تواند تقابل متافیزیکی میان انقلاب و تحول و یا برعکس باشد. دیدیم که به رغم دُگم کهنسالی که آن دو را در برابر هم قرار می‌دهد، دیوار زخمی آنها را از هم جدا نمی‌سازد، بطوریکه یکی راه عروج دیگری را هموار می‌سازد و دیگری شرایط سرکوب و نابودی خود را. پس پُرسش اصلی در حقیقت، پذیرش اختلاف، تقابل و تضاد به مثابه هم واقعیت و هم ضرورت اجتماعی و در نتیجه مَبَارَزَه برای احیای فضای تعارضی است. فضائی که در آن همزیستی در همستیزی (آنچه که یونانی‌ها آگون می‌نامیدند) بعنوان شرطی برای شکوفائی انسان و تضمینی برای کثرت‌گرایی و دگراندیشی، انجام پذیرد. آن فلسفه‌ای که اصل چندگانگی، اصل ضرورت ضدین و چالش را نپذیرد، یعنی بر بُنیاد «توحید»، «یکی کردن»، «هم‌سنگ کردن» و «نفی و حذف اضداد» اُستوار باشد، اصولاً و اساساً نمی‌تواند «کثرت‌گرا» و «دگرپذیر» و بنابراین «دُمکرات» به معنای حقیقی باشد. دُمکرات واقعی آن کسی است که نه تنها به پیشواز دگراندیشی برای مصاف شدن (confrontation) با او می‌رود، بلکه برای او، برای «غیر خودی» و بطور کلی برای «دیگری» حق تفاوت، اختلاف، مَبَارَزَه، مُقاومت و حتی شورش نیز قائل است با این شرط اساسی که به سلب آزادی از کسی یا تجاوز به حقوق ابتدائی و بشری فردی نیانجامد.

۴- «راه حل» های سوسیالیسم دُمکراسی یا فرهنگی... و سوسیالیسم بدون راه حل

آقای راسخ برای مُشکل «درگیری کار و سرمایه، قُدرت، ثروت، سیاست و اقتصاد» «هیچ راه حلی جز سوسیالیسم دُمکراسی» نمی‌شناسند و در عین حال از سوسیالیسم تعریف خود - ساخته‌ای به‌عنوان «شیوهٔ زندگی» و «فرهنگ برخورد با ثروت» ارائه می‌دهند. لکن چون در هیچ جا از نوشته ایشان سُخنی از نفی و یا مَبَارَزَه با نظام سرمایه‌داری مطرح نیست، ولو بصورت «گام به گام» و مرحله‌ای، نتیجتاً با نظراتی که مَبَارَزَه ضد سرمایه‌داری را به وقت گُل نی موکول نمی‌کنند، توافقی نمی‌توانند داشته باشند. «از دیدگاه من، سوسیالیسم، مانند آزادیخواهی و آزاداندیشی و دُمکراسی، یک شیوهٔ زندگی است... سوسیالیسم یک فرهنگ برخورد مردم با ثروت می‌باشد و یک شیوهٔ زندگی است. و تا این واقعیت برای انسان‌ها بصورت یک فرهنگ فراگیر و استقرار یک ارزش در مغز آنها در نیاید و رُسوب نکند که ثروت نیز مانند قدرت سیاسی، تعلق به همهٔ افراد جامعه دارد، که بایستی همه در برخورداری از آن سهیم و در اعمال کُنترل آن مُشارکت نمایند، سوسیالیسم هم تحقق نخواهد یافت. و این همه را با «انقلاب و تحول رادیکال» نمی‌توان تحقق بخشید... درگیری کار و سرمایه و مُشکل و مسئلهٔ دیرپای قدرت و ثروت، سیاست و اقتصاد هیچ راه حلی جز «سوسیالیسم دُمکراسی» ندارد که چپ و راست بردار هم نیست».

اگر آقای راسخ از ۲۵۰۰ سال پیش تا کنون در غار افلاطون به سر می‌بُردند و امروز به بیرون می‌آمدند و نور آفتاب سوسیالیسم بر ایشان می‌تابید و اگر از فرط شور و شوق ناشی از اخذ «ایدهٔ مطلق» و حقیقت‌ترین به داخل غار نزد هم‌زنجیران خود برمی‌گشتند و بر آنان مُرده می‌آوردند که «ای موجودات جهان محسوسات به هوش آئید که صراط عدالت و سعادت را یافتیم که چیزی نیست جز راه حل سوسیالیسم دُمکراسی!»، جُز اغماض و دادن فرصت به زمان تا آشکار شدن حقایق بر ایشان چه کاری از دست ما ساخته بود؟ اما آقای راسخ در آستانهٔ قرن بیست و یکم زندگی

سرسختانه و مُسلحانه حاکمین و طبقه‌ای است که تن به پذیرفتن واقعیت‌ها و تحولاتی که با انقلاب آغاز نشده، بلکه از مُدت‌ها پیش، گام به گام انکشاف یافته‌اند، نمی‌دهند. انقلاب‌ها عموماً در اشکال مُتنوع و مُتفاوتی صورت پذیرفته‌اند و قابل تعمیم و یا تقلیل به یک شکل خاصی از مَبَارَزَه و بویژه به شکل مُسلحانهٔ آن نمی‌باشند و در فرهنگ‌ها و آنسیکلوپدی‌های سیاسی نیز چنین تعریف و تعبیر ساده پسندی یافت نمی‌شود. اما ترور و سرکوبی که به نام «تداوم و تحکیم انقلاب» در پی آن اعمال می‌شوند، هنگامی است که وقت پایان دادن به انقلاب فرا رسیده است، یعنی خود انقلاب باید متوقف، توقیف، ترور و سرکوب شود، هنگامی که دوران «عادی‌سازی» (normalisation) و تثبیت حاکمیت جدید فرا می‌رسد. انقلاب‌های کبیر فرانسه، اُکتبر روسیه، مشروطه و اسلامی ایران و... نمونه‌هایی هستند که پیچیدگی و در عین حال آمیختگی مُناسبات میان تحول (اولوسیون)، انقلاب (رولوسیون) و عادی‌سازی ضد انقلابی و محافظه‌کارانه را بطور برجسته‌ای نشان می‌دهند.

انقلاب ۱۷۷۹-۱۸۹۳ فرانسه ترجمان عروج نیروهای اجتماعی نوینی بود که در پی اضمحلال جامعهٔ فئودالی طی چندین قرن و در ادامهٔ تحولات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌دارانه، رُشد یافته بودند و حقوق و جایگاه سیاسی برآزندهٔ خود را می‌طلبیدند. دوران ترور بیش از آنکه آغاز و یا ادامهٔ تحول انقلابی اجتماعی باشد، بیان توقف و توقیف انقلاب مردم توسط طبقه، «نمایندگان» و جناح‌هایی است که به پُشتوانهٔ قیام مردم به قدرت رسیده بودند و در آزمایش نیرو و رقابتی خونین میان خود برای سرکردگی، مُترصد تثبیت و تحکیم قدرت حاکمهٔ جدید بودند که سرانجام در بُنایپارتیسم پاشخ خود را پیدا می‌کند.

قیام اُکتبر ۱۹۱۷ روسیه، به یک معنا، اقدامی بود که به تصرّف انقلاب و جنبش شوراهای مردمی توسط بوروکراسی‌های حزبی و سپس مُنحصراً حزب بُلشویک انجامید. در راستای چنین تصاحب و توقیفی، موضوع اساسی انقلاب از حوزهٔ تغییر روابط اجتماعی توسط شوراها با اتکا به خود.. سازماندهی آنها، خارج می‌شود و به مدار بسته، تنگ و دائمی حفظ و تحکیم و تثبیت سُلطهٔ حاکمیت جدید در مُقابل دُشمن خارجی و «ضد انقلاب» سُرخ و سفید و سیاه داخلی انتقال می‌یابد.

مشروطیت ایران، انقلابی در ادامهٔ تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دهه‌های پیش از خود بود. تغییراتی که محصول توسعه روابط سرمایه‌داری، پیدایش بورژوازی ملی و تجاری، رُشد نیروی بازار، بیداری ایرانیان و مُراوده با غرب بودند. در این جا با جنبش مُسالمت آمیزی روبرو هستیم که خواهان تثبیت واقعیت مُتحول شدهٔ جدید بصورت نهاد قانونی و مجلسی است که به خودرأیی و حُکومت مُطلقه پایان بخشد.

در انقلاب بهمن ۱۳۵۸ ایران، توده‌ای به عرصهٔ مَبَارَزَهٔ شهری پرتاب می‌شود که رژیم کُمپرادور- سلطنتی شاه او را از دورترین پوستاها به حومه‌ها رانده و درمانده کرده بود. و این بار، جریان قدرت طلب مذهبی موفق می‌شود بر جنبشی سوار شود که در درجهٔ اول خواست پایان دادن به نیم قرن رژیم پهلوی را داشت. روحانیت برای آنکه بتواند سُلطهٔ خود را بر جامعه تحمیل کند، به اعمال قهر و سرکوب مُخالفین و حتی سرکوب پایه اجتماعی خود مُتوسل می‌گردد.

خلاصه کنیم. در همه جا و هر بار عموماً، قهر و ترور و خونریزی‌هایی که به همراه انقلاب می‌آیند، صرفاً به خاطر درهم شکستن مُقاومت قهرآمیز مُناسبات و نیروهای محافظه‌کار و کهنه پرست جامعه نبوده، بلکه محصول موقعیت و منافع نیروی حاکمهٔ جدیدی است که باید با «از میدان خارج کردن» و «به جای خود نشانیدن تودهٔ شورشی»، توده‌ای که جسارت کرده حاکمیت سابق را برانداخته و او را به قدرت رسانده، شرایط برقراری و بازتولید سُلطهٔ

تکالیف سوسیالیستی خود استعفا داده‌ایم، یعنی موجودیت ما بعنوان سوسیالیست معنا و مفهوم و ضرورت خود را، حداقل امروزه، از دست می‌دهد.

سوسیالیسم آزادیخواهانه را ما تنوری و پراتیکی می‌دانیم که از نو باید خلق شود. پس بر خلاف سوسیالیسم‌های پیشین، نسخه از پیش حاضر و آماده‌ای نداریم که با تجویز آن به جامعه‌ی بیمار، سعادت و بهروزی، خود به خود حاصل شود. این سوسیالیسم، جنبش عملی و فکری نهاد‌های مشارکتی جامعه‌ی مدنی است که می‌خواهد اشکال نوین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در گسست از سرمایه‌داری و فرازوی از آن کشف و خلق نماید.

در ایران، سوسیالیسم انتقادی، انقلابی و آزادیخواه چیزی بیش از این نخواهد بود. او باید از یکسو برای دموکراسی و آزادی، برای جمهوری، لائسیته و عدم تمرکز سیاسی، برای حقوق بشر، حقوق زنان و حقوق اقلیت‌ها، مبارزه کند و از سوی دیگر این پیکار دموکراتیک و آزادیخواهانه خود را باید با:

- ۱- مبارزه برای دخالتگری مردم و بویژه زحمتکشان از طریق خود-سازماندهی آنان،
 - ۲- مبارزه برای عدالت اجتماعی و دفاع از حقوق و منافع زحمتکشان،
 - ۳- مبارزه برای ایجاد اشکالی نو و بدیع برخاسته از درون جنبش‌های مشارکتی اجتماعی، تلفیق و همگام کند.
- در این صورت است که ما وظایف خود را به مثابه آزادیخواهان سوسیالیست انجام می‌دهیم.

پانویس‌ها:

- ۱- بهتر می‌بود که آقای راسخ به جای روزا لوکزامبورگ به ولتر، بنژامن کنستانت و یا تکویل استناد میکردند که متفکرانی طرفدار رفوم و لیبرالیسم بودند. بازی ژیمناستیک بسیار دشواری است که از یکسو متذلل فرم فرم و راه‌حل‌های گام به گام باشیم و بگوئیم «انقلاب بی انقلاب» و از سوی دیگر، در دفاع از این ترها، ارجاع به کسی دهیم که رساله «رفوم اجتماعی یا انقلاب» را نوشته و خود یکی از بزرگترین تنوریسین‌های مارکسیست انقلاب بوده و در عمل نیز قیام مسلحانه کارگری در آلمان را پس از جنگ جهانی اول رهبری کرده و جان خود را نیز در راه انقلاب داده است.
- ۲- تروتسکی در کتاب «استالین» خود به داستانی اشاره می‌کند که ذکر آن در این جا بی‌مورد نیست. در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ یعنی پیش از قیام اکتبر و در زمانی که بلشویک‌ها و لنین هنوز به قیام فکر نمی‌کردند و با سایر نیروها چون منشویک‌ها و اس‌ار‌ها بر سر اختلاف و بحث و جدال به سر می‌بردند، اتفاقی می‌افتد که نشان دهنده وضع عمومی انقلابی در روسیه و ذهنیت حزبی و رهبران در آن زمان بود. تروتسکی می‌نویسد: «۱۴ سپتامبر، روزی که می‌بایست کنفرانس دموکراتیک در پتروگراد برگزار شود ... کروپسکیا (زن لنین - مترجم) چند روز پیش از آن، مخفیانه به دیدن لنین در فنلاند رفته بود. در واکنش‌هایی که مملو از سربازان بود، همه از قیام صحبت می‌کردند و حرفی از اختلاف زده نمی‌شد». سپس تروتسکی به نقل از کروپسکیا می‌نویسد: «هنگامی که گفته‌های سربازان را برای لنین بازگو کردم، چهره او به فکر فرو رفت و پس از آن، با وجود اینکه از مسائل دیگری سخن می‌راند، اما هیچگاه حالت فکور او محو نشد. روشن بود که او درباره مسئله‌ای صحبت می‌کرد اما به چیز دیگری می‌اندیشید، او به قیام فکر می‌کرد، به چگونگی تدارک هر چه بهتر آن». سپس تروتسکی خود ادامه می‌دهد: «روز افتتاح کنفرانس دموکراتیک ... لنین نامه‌های معروف خود را برای کمیته مرکزی ارسال می‌دارد: «بلشویک‌ها باید قدرت را به چنگ آورند» و «مارکسیسم و قیام». این بار او خواهان اقدام‌های فوری شده بود: قیام سربازان و کارخانه‌ها، دستگیری اعضای حکومت و کنفرانس دموکراتیک و تصرف قدرت سیاسی». تروتسکی، از کتاب «استالین»، ص ۷۹ انتشارات ۱۰۰۱۸، چاپ فرانسه.
- ۳- «رفوم قانونی و انقلاب، شیوه‌های متفاوت پیشرفت تاریخی که بتوان به میل خود از شرف تاریخ برگزید، همانطور که سوسیس‌های داغ یا سوسیس‌های سرد را انتخاب می‌کنیم، نبوده، بلکه عوامل (فاکتورهای) متفاوت انکشاف جامعه طبقاتی هستند، پیش شرط و مکمل هم می‌باشند در عین حال که یکدیگر را حذف می‌کنند...». روزا لوکزامبورگ - رفوم اجتماعی یا انقلاب - صفحات ۸۴ - ۸۵، انتشارات اسپارتاکوس، چاپ فرانسه.
- ۴- «پادشاهانی که تشنه عظمت و ثروت بودند، دولت‌هایی که برای سرکردگی مبارزه می‌کردند، بازگانان و بانکدارانی که به پولدار شدن تشویق می‌شدند، این‌ها نیروهائی بودند که به تجارت پر و بال دادند، فتوحات و جنگ‌ها را دامن زدند، غارت و چپاول را به طرز سیستماتیک اعمال کردند و سرانجام ولگردان را محبوس کردند تا آنها را ملزم به کار نمایند». میشل بو (Michel Beau) - تاریخ سرمایه‌داری از ۱۵۰۰ تا به امروز، انتشارات پون، چاپ فرانسه.

می‌کنند و سال‌های متمادی عمرشان را در اروپا گذرانده‌اند. یعنی دوران تاریخی و عصری را دیده‌اند یا بلاواسطه پشت سرگذرانده‌اند که سوسیال دموکرات‌های اروپا طی مدت زمانی کم و بیش نزدیک به یک قرن یا در قدرت بوده‌اند و یا در اپوزیسیون‌های رسمی و سازنده. در تمام طول این مدت، آنها نه تنها «راه‌حلی» برای «درگیری کار و سرمایه، مشکل قدرت، ثروت، سیاست و اقتصاد» پیدا نکرده‌اند، بلکه سرمایه‌داری و قوانین آنرا بعنوان حقایق مسلمی که حداکثر قابل تخفیف می‌باشند، پذیرفته‌اند.

اگر سوسیال دموکراسی مرحله سوگ و فاتحه خوانی بر مزار قطع رابطه با سرمایه‌داری را سال‌هاست که پشت سر گذاشته‌است و نفی این نظام را از دستور کار و برنامه خود برای همیشه خارج کرده است، لکن ایده سوسیالیستی فراوری از سرمایه‌داری، همواره مشغله فکری و عملی کسانی باقی مانده است که تن به پذیرش نظم فرسوده کنونی و تمکین به قوانین ظاهرا «طبیعی و تغییر ناپذیر» آن نمی‌دهند. و این در حالی است که مبارزات واقعا موجود اجتماعی و طبقاتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و بن بست «راه‌حل» های لیبرالی یا سوسیال دموکراتیک در مهار کردن حرکت گریز به پیش و تخریب کننده سرمایه جهانی از یکسو و نابهنجاری‌های شکننده این سیستم در کشورهای عقب مانده از سوی دیگر، هر روز و هر لحظه مُعضل حیاتی انقطاع از مناسبات سرمایه‌داری را بصورت یک پُرشش امروزی مطرح می‌سازند.

این سوسیالیسم اما، هر چه باشد و به رغم انواع تخیلی آن، نمی‌تواند در «شیوه زندگی» و یا در «فرهنگ برخورد به ثروت» خلاصه شود و یا به آنها تقلیل یابد. چنین «شیوه» و «فرهنگی» را نمی‌توان بدون مبارزه عملی با الگوها، شیوه‌ها و ارزش‌های حاکم سرمایه و تلاش در جهت ارائه الگوها، شیوه‌ها و ارزش‌های جانشینی غیر سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، هر چند بصورت جنبینی، اکتساب نمود (تزو سوم درباره فوترباخ). در این جا ما، بر خلاف نظریه‌های جزمی و اکتونومیستی سابق که دستیابی به هر چیزی را موکول به کسب قدرت و یا تغییر در نظام سیاسی می‌کرد، مُنکر ضرورت و امکان مبارزه در عرصه فرهنگی در راستای ارزش‌های اجتماعی و مشارکتی در شرایط حاکمیت سرمایه نمی‌شویم. اما بحث در این جاست که چنین مبارزه‌ای زمانی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که بتواند با عمل تغییر و دگرسازی (تزو اول درباره فوترباخ) در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی عجین شود، یعنی همراه و همسو با مبارزه در راه خلق اشکال نوینی شود که سرمایه، قوانین الهی آن و آلیانس‌های ناشی از آن را زیر سوال برند، یعنی مالکیت خصوصی، فیتیشیسم کالا و شیئی شدن مناسبات اجتماعی، سلطه بازار، پول و سرمایه، تقسیم کار اجتماعی سرمایه‌داری، دولت و سیاست به مثابه قدرت‌های جدا شده از جامعه، ایدئولوژی و مذهب ...

اگر این پرولماتیک‌ها و مبارزه در راستای آنها، زمینه اصلی کار سوسیالیست‌های انقلابی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، برای ما در ایران طرح مسئله چگونه می‌باشد؟ ما، همانطور که پیشتر و در دیگر نوشته‌های خود بیان کرده‌ایم، نمی‌توانیم امر نقد راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه و شرط بندی و تلاش برای کمک به عروج اشکالی نو در عرصه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به ابتکار خود جامعه و بویژه زحمتکشان را به حُکم عقب ماندگی و نارس بودن شرایط و اولویت کنونی مبارزه برای آزادی و دموکراسی، به آینده‌ای نامعلوم حواله دهیم. در این صورت و در انتظار شرایط مساعد یا باید به کار آکادمیکی سوسیالیستی پرداخت (همانطور که عده‌ای از روشنفکران چپ خود را به آن مشغول کرده‌اند) و یا بعنوان دموکرات‌های پیگیر در تقویت جریان عمومی لیبرالی اپوزیسیون ایران شرکت کرد. البته در هر دو صورت کار مثبت و با ارزشی انجام گرفته است و لیکن ما از

ایران به کدام سو می‌رود؟

این جنب و جوش فراگیر که تجسم خود را در اعتراض پیشرفته‌ترین عاملین اجتماعی جامعه - اعم از زنان، جوانان شهری، اعضاء اهل قلم، بخش‌های پیشرو کارگران و زحمتکشان و ... می‌بیند، بر ناممکنی زائده دولت و نظام اسلامی حاکم بر ایران گواهی می‌دهد. دیگر حتی سرکوب و ترور افاده‌ای برای حاکمیت اسلامی در بر ندارد. هر موج تازه‌ای از سرکوب اعضاء «جامعه مدنی» به قیمت رُسوانی بیشتر رهبران جمهوری اسلامی در انظار عمومی داخلی و جهانی و تشدید بِن بست بی‌مفر ولایت فقیه تبدیل می‌شود.

آنچه که طی انتخابات اخیر در مُجادلات و گفتارهای سیاسی مسئولان قدرت خود را نشان داد؛ آنچه که امروز در پوشش تغییر مواضع ناگهانی، عقب‌نشینی‌های آشکار و نهان برخی نمایندگان شناخته شده قدرت سیاسی مشاهده می‌گردد؛ چیزی جز انعکاس تنش‌ها، فشارها و مطالبات یک «جامعه مدنی» بیدار نیست که آگاه از حقوق خود و ملهم از نیازهای حیاتی آزادی و قانون و حرمت انسان، استبداد دینی حاکم را در آنجا که بیش از همه شکننده‌تر به نظر می‌رسد به مصاف می‌طلبد و به این ترتیب بر موجودیت و استقلال خود تأکید می‌کند.

دوره پس از حکومت اسلامی آغاز شده است. شرکت وسیع مردم در «انتخابات» اخیر نه برای دفاع از محمد خاتمی، بلکه برای دفاع از آزادی‌های اساسی، دولت قانون... - این ایده آل‌های بزرگ و ملی، جنبش مشروطیت و انقلاب ۱۳۵۷-، پیش از هر چیز در حکم تودهنی بزرگی برای حکام روحانی نظام فاسد و ارتجاعی ولایت فقیه بود. با وجود مداخلات گسترده مراجع سیاسی روحانیت حاکم برای حذف و ارباب‌کاندیداهای مستقل مقام ریاست جمهوری، مردم ایران با درایت و یختگی سیاسی قابل ستایش، فرصت «انتخابات» را به مخالفت یکپارچه با آنچه اساس نظام سیاسی حاکم را تشکیل می‌دهد، تبدیل ساختند: مخالفت با حضور و دخالت مذهب در امور دنیوی و سیاسی. حاکمان خواستند چون همیشه آزادی را به گروگان بگیرند، اراده دموکراتیک مردم به دامشان انداخت. تحقیرشان کرد. و نشان داد که این اراده هرگز نخواست و نمی‌خواهد فضای عمومی جامعه را یکدست در اختیار عملة ولایت فقیه قرار دهد.

در واقع، شعارهای انتخاباتی محمد خاتمی مبنی بر دفاع از حقوق بشر - و نه حقوق بشر اسلامی چنانکه تا به حال در گفتارهای رهبران جمهوری اسلامی رایج بوده است-، آزادی بیان و اجتماعات... به تنهایی گویای عمق و ابعاد گسترده فشار و مطالبات اجتماعی است که خود را به این ترتیب در بحران سیاسی روحانیت حاکم متبلور ساخته است. دیگر این «جامعه مدنی» است که با تمام وزن خود در معادلات سیاسی نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کند، پرده از نامشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک نظام ولایت فقیه برمی‌دارد و به تنهایی مسیر و آینده تحولات سیاسی ایران را تصویر می‌سازد. دینامیزم و اقتدار اجتماعی‌ای که از خلال اراده سیاسی مردم از نو حیات یافته، نقطه‌ای غیرقابل بازگشت در توازن قوای سیاسی جامعه است. روحیه همبستگی ناشی از آن زمینه تحركات سیاسی به مراتب گسترده‌تری در چشم‌انداز آینده فراهم کرده است. به یک کلام، چپ لاتییک و آزادی‌خواه ایران زمینه و فرصت تاریخی مهمی برای تجهیز یک آپوزسیون مدافع دموکراسی رادیکال بدست آورده است.

این تجربه و فرصت تاریخی بزرگ را نباید دست کم گرفت. انتخابات اخیر از نقطه نظر اراده مردم ایران حاوی درس‌های بزرگی است که پی بردن به اهمیت آنها سهم مهمی در درک تحولات آینده و نقش ضروری و ممکن نیروهای لاتییک و آزادی‌خواه چپ در آن، خواهد داشت.

اولین ملاحظه ساده در مورد انتخابات اخیر این است که اکثریت گسترده مردم با وجود همه تنگناهای تحمیلی روحانیت حاکم برای مُمانعت از بیان آزاد اراده‌شان، یکپارچه و با بلوغ سیاسی تمام و با اتکا به امکانات محدود در دسترس، میان استبداد دینی و استقرار دموکراسی تمایل خود را به خواست اخیر نشان دادند. بیان این تمایل بهترین و روشن‌ترین پاسخ نه فقط به وسایل ارتباط جمعی سرمایه‌داری، بلکه به همه آن کسانی است که هم‌آواز با اینان، در این هژده سال اخیر جمهوری اسلامی را، به انحاء مختلف، تبلور افکار، روحیات، ارزش‌ها و هنجارهای و به یک کلام فرهنگ سنتی و ضد دموکراتیک مردم ایران توصیف کرده‌اند و به این ترتیب، خواسته یا ناخواسته، به دستگاه‌های تبلیغاتی استبداد دینی ایران روتق بخشیده‌اند.

دومین درس و شاید مهم‌ترین آن از نقطه نظر سیاسی، ترکیب نیروهای تعیین‌کننده این جنبش و تمایل دموکراتیک جامعه است. شرکت فعال زنان و جوانان شهری در این جنبش اعتراض عمومی - یعنی: دو بخش تعیین‌کننده «جامعه مدنی» ایران که بیشترین صدمات، فشارها و سرکوب‌های سیاسی و ایدئولوژیک رژیم اسلامی را متحمل می‌شوند- نشان داد که چگونه یک خواست مشخص اجتماعی، و در اینجا استقرار دولت قانون و نه حاکمیت سیاسی مذهب، می‌تواند به محور پیوند چندین گرایش جامعه برای تشکیل یک جنبش اجتماعی مترقی، یک «بلوک سیاسی و تاریخی»، صرف نظر از تعلقات طبقاتی هر یک از احاد تشکیل دهنده آن تبدیل شود و به این ترتیب مهر هژمونی اخلاقی و سیاسی خود را بر کل جامعه بنشانند. این تجربه نشان می‌دهد که این دو نیروی اجتماعی جامعه عاملین مُدرن سیاسی و همچنان حاملین رادیکال‌ترین مطالبات دموکراتیک در برابر نظام ولایت فقیه بشمار می‌روند. زنان ایران، علاوه بر اینکه نیمی از جمعیت جامعه را تشکیل می‌دهند، مطالبات اجتماعی‌شان مبنی بر رهائی از آپارتاید دینی و ستم جنسی ناشی از آن، بنیادهای رژیم اسلامی ایران را به مخاطره می‌اندازد و به این ترتیب محور یکی از رادیکال‌ترین مبارزات دموکراتیک جامعه ایران هستند.

همین کیفیت در مورد جوانان ایران صادق است: جامعه ایران از زاویه متوسط سنی، یکی از جوان‌ترین کشورهای جهان بشمار می‌رود. بر اساس پیش‌بینی‌های آماری تا چند سال آینده جوانان بین ۱۸ تا ۲۵ سال، بالغ بر پنجاه درصد از جمعیت کشور را تشکیل خواهند داد. این جمعیت بسیار جوان به هیچ وجه نمی‌تواند ارباب‌ها و سرکوب سیاسی مذهب و عدم شرکت در فضای عمومی و سیاسی جامعه را برتابد. به کوتاه کلام همان نیروی اجتماعی که در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ مُرکب از میلیون‌ها دانشجو و دانش‌آموز نقش تعیین‌کننده‌ای در لغا استبداد سلطنتی ایفاء کرد، این بار می‌رود تا با اتکاء به ابزارهای سیاسی موجود، بساط نظام ولایت فقیه را برهم زند.

از این زاویه است که حضور و دخالت یک چپ دموکراتیک رادیکال در کارزار سیاسی امروز هم می‌تواند نقش کاتالیزور اتحاد نیروهای مُتعدد دموکراتیک جامعه با یکدیگر را ایفاء کند و هم استمرار و پی‌گیری مبارزه آنها برای نهادی کردن دموکراسی و عدالت اجتماعی را تقویت سازد.

به این ترتیب، مطالبات چپ در این دوره حساس سیاسی نمی‌تواند چیزی جز انعکاس و بیان تمایلات آشکار این جنبش عمومی «جامعه مدنی» باشد. چپ ایران باید بتواند از خلال مطالبات و تحركات سیاسی خود آرایش قوای اجتماعی را به گونه‌ای تنظیم نماید که بنیادهای نظام ولایت فقیه - این مانع بزرگ تحول دموکراتیک جامعه - بیش از هر زمان مورد مخاطره جدی قرار بگیرد. اینکه جامعه ایران در متن داده‌های جدید سیاسی به کدام سو می‌رود، از هم اکنون بوسیله بسیج و اعتراض جنبش عمومی جامعه تعیین شده است. این جنبش به ما می‌گوید که دموکراسی و عدالت اجتماعی تنها تمایل و خواست واقعی جامعه است و این حداقلی است که می‌توان و باید مُطالبه کرد.

روانشناسی بنیادگرایی...

بعبارت دیگر باید مداماً سطح درجه تخصص خویش را بالا برد تا بتوانند به بازآوری نیروی کار بیافزایند. کسانی که فاقد استعداد تطبیق خویش با چنین شرایطی هستند که روزانه دچار تحوّل و تغییر میگردند، از روند تولید و کار مفید اجتماعی کنار گذارده میشوند و همین امر سبب میشود تا از سوی دیگر بخشی از جامعه به بیکاری محکوم گردد و برای زنده ماندن و زندگی کردن به آنچه که بخش فعال جامعه حاضر است در اختیارش قرار دهد، وابسته شود. باین ترتیب برای این افراد زندگی کم کم معنا و مفهوم سنتی خود را از دست میدهد و این بخش از جامعه نسبت به عملکردها، ارزشها و ضوابط حاکم بر جامعه از خود بیگانه میگردد.

جامعه‌شناسی مدرن میاموزد که انسان به مثابه موجودی تاریخی برای تکامل شخصیت خویش نیاز به روابطی دارد که دارای خصوصیت ایستا و متکی بر ارزشهای اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی پایدار Kontinuum هستند. همین تحقیقات نشان میدهند که بنیادگرایی دارای شیوه‌های سلوک و رفتار ویژه خویش است. تحقیقات روانشناختی آشکار میسازند بیشتر کسانی که به بنیادگرایی گرایش می‌یابند، کسانی هستند که از نقطه نظر شخصیتی در انزوا بسر میبرند، از نقطه نظر اجتماعی به حاشیه جامعه رانده شده‌اند و از نقطه نظر فرهنگی-اخلاقی بی ریشه گشته و هویت تاریخی- فردی خود را از دست داده‌اند.

از سوی دیگر میدانیم که شخصیت هر کسی محصول روند اجتماعی شدن فرد در بطن جامعه است و در این روند عوامل پیرامونی (محیط) بر فرد تأثیر میگذارند و آن دسته از عوامل که دارای تأثیر پایدار بر فرد هستند، بتدریج عناصر شخصیتی و هویتی او را معین و مشخص میسازند. باین ترتیب هر گاه بخشی و یا تمامی این دسته از عوامل تأثیر نهند، خود به دلیل تغییرات اجتماعی دچار دگرگونی و سیالیت گردند، در آن صورت چنین شرایطی میتواند سبب شود تا شخصیت افرادی که شخصیت فردی و اجتماعی‌شان وابسته به وجود این عوامل است، دچار صدمه و نقصان گردد. همین تحولات موجب میشوند تا معیارها، ضوابط و ارزشهای اجتماعی برای این دسته از افراد پایداری و دوام خود را از دست دهند. همین سیالیت سبب میشود تا زندگی برای بسیاری از افراد مفهوم و معنای سنتی خود را از دست بدهد و آنها از نقطه نظر روانشناختی از امکان برخورداری از یک زندگی امن محروم شوند و بهمین دلیل نسبت به مناسبات و روابط موجود اجتماعی احساس نارضایتی کنند و خواهان تغییر آن گردند. خلاصه آنکه میتوان مدعی شد که گرایش به بنیادگرایی دینی کوششی است تا فرد، گروه، قشر و حتی یک طبقه اجتماعی که از زندگی در شرایطی امن و مطمئن محروم است، بتواند برای خود نوعی امنیت ظاهری که دارای ثبات الهی است، دست و پا کند. باین ترتیب بنیادگرایی دینی سبب میشود تا رویای زندگی بهتر جانشین واقعیتی گردد که سرشار از ناامنی و بی‌عدالتی است.

انسان‌هایی که بطور مستمر در شرایطی فقیرانه بسر برده و به حاشیه جامعه رانده شده‌اند، برای مقابله با چنین وضعیت نامطلوبی دو راه در برابر خود مییابند. یکی آنکه باید بتوانند تغییراتی را که در جامعه رخ داده و سبب شده‌اند تا آنها در یک چنین وضعیتی نامطلوب قرار گیرند، بتدریج درک نموده و بکوشند خود را هماهنگ با آن تغییرات متحول سازند تا بتوانند وضعیت خود را بطور مثبت تغییر دهند. دیگر آنکه چنین کسانی بخاطر عجز از درک تغییرات، شرایط بدی را که در آن قرار گرفته‌اند، مطلق ساخته و برای شرایط جدید پایداری و دوامی «ابدی» تصور کرده و بهمین دلیل برای آنکه وضع از آنچه که هست، بدتر نشود، از پذیرش ایده‌ها، افکار، سلوک‌ها و رفتارهای جدید امتناع میورزند و بعبارت دیگر به دور

خود پیله می‌بندند.

تجزیه نشان داده است که در هر دو حالت دین میتواند مورد استفاده فردی و اجتماعی قرار گیرد. کسانی که راه نخست را پی میگیرند، میکوشند انگیزه‌های دینی خود را به ابزاری برای بیرون آمدن از بن بست‌هایی که در آن قرار گرفته‌اند، بدل سازند. باین ترتیب دین وسیله‌ای میشود تا این افراد بتوانند به یاری آن، زندگانی خود را با شرایط جدید منطبق سازند. از آنجا که چنین حرکتی منطبق با روند انکشاف تولید سرمایه‌داری است، در نتیجه میتوان پیگیری راه نخست را در مجموع همسو با حرکت تاریخ دانست. اما راه دوم که دارای خصوصیات بنیادگرایی است، راهی ضد تاریخی است. به دور خود پیله بستن، یعنی آنکه حاضر به پذیرش واقعیت نباشیم و باورهای دینی را جانشین آن سازیم.

جنبش‌هایی که همسو با حرکت تاریخ هستند را میتوان جنبشی مترقی دانست. این جنبش‌ها در عین حال حرکت‌هایی خودبخودی هستند، زیرا در برخورد با دگرگونی‌های اجتماعی که بطور روزمره در زندگی مردم رخ میدهند، تجزیه‌ای ندارند و بنابراین برای انطباق خود با شرایط جدید باید به ابتکاراتی دست زنند که دارای سرشتی خودبخودی هستند. در عوض تمایلات بنیادگرایی سبب میشوند تا در برخورد با شرایط جدید به اصول خشن دین تکیه شود که از سوی خدا برای خوشبختی انسان وضع شده و بنابراین تغییرناپذیر هستند. روشن است که رهبران جنبش‌های بنیادگرایی با طرح این اصول میکوشند به توده‌هایی که از آنها پیروی میکنند، خود را بعنوان یگانه مفسر واقعی احکام الهی معرفی کرده و از آنها پیروی کورکورانه از اراده خود را خواستار شوند. باین ترتیب بنیادگرایی دینی موجب میشود تا استقلال تفکر از بین برود. برای کسانی که از بیرون به جنبش‌های بنیادگرایی نگاه میکنند، اینطور به نظر میرسد که این جنبش‌ها از انسجام درونی زیادی برخوردارند، زیرا تبعیت کورکورانه پیروان از رهبری دینی و سیاسی اساس و پایه جنبش‌های بنیادگرایی را تشکیل میدهد. در عوض جنبش‌هایی که بر اساس آزادی اندیشه بنا شده‌اند، میتوانند بخاطر برخورد آرا و عقاید متفاوت با خطر تجزیه و انشعاب روبرو شوند و از درون تضعیف گردند. پیروان چنین جنبش‌هایی به زحمت میتوانند با یکدیگر بر سر استراتژی و برنامه به توافق رسند، در حالی که جنبش‌های بنیادگرایی کورکورانه از اراده رهبری خود که غالباً رهبری فردی است، پیروی کرده و انتخاب استراتژی و تدوین برنامه را حق طبیعی او میدانند. پیروان جنبش‌های بنیادگرایی خود می‌پذیرند که رهبر جنبش از فهم، هوش و خردی استثنایی برخوردار است و بنابراین اطاعت از او را جزئی از اصول دین و یا پایداری ایدئولوژیکی خود میدانند.

در همین رابطه میتوان به پدیده سازمان‌های چپ سنتی و مجاهدین نگرست. تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت، غالب سازمان‌های چپ سنتی ایران سوسیالیسم روسی را به مثابه حقیقت مطلق می‌پذیرفتند و کورکورانه از آن تقلید میکردند. بیشتر آنها بدون آنکه از دیالکتیک اطلاعی داشته باشند و یا آنکه کتاب‌های مارکس، انگلس و حتی لنین و استالین را خوانده باشند، مارکسیسم را علم مطلق میدانستند و سرپیچی از سیاست شوروی را عملی ضدانقلابی ارزیابی میکردند. تا زمانی که شوروی وجود داشت، انشعاب در درون این سازمان‌ها اندک بود، اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این نیروها قطب و رهبری خود را از دست دادند و بهمین دلیل به سرعت دچار تفرقه و انشعاب گردیدند. برخلاف این روند، سازمان مجاهدین توانست با «روحانی» ساختن رهبری خویش، تبعیت کورکورانه از تصمیمات او را برای تمامی اعضا سازمان امری الزامی سازد. پیروی کورکورانه از رهبری که دارای قوای مافوق طبیعی است، سبب شده است تا تفکر انتقادی از درون این سازمان رخت بربندد و بهمین دلیل برای کسانی که از

بیرون به این سازمان مینگرند، این پندار بوجود میاید که مجاهدین از «انسجامی درونی» بسیار پایداری برخوردارند. بر اساس تحقیقات آکادمیک (۱) ثابت شده است که بیشتر پیروان جنبش‌های بنیادگرایانه دینی و ایدئولوژیکی نه کتاب مقدسی را که در نظر آنها حاوی «حقایق مطلق» است، مطالعه کرده و نه کتاب‌های سیاسی را که زیربنای ایدئولوژی آنها را تشکیل میدهد، خوانده‌اند. پیروان این جنبش‌ها دارای باوری دستجمعی هستند. به عبارت دیگر مکانیسم‌های دینامیسم گروهی Gruppensdynamik سبب پیدایش یک‌چنین باوری میگردد، زیرا در چنین رابطه‌ای تک تک پیروان جنبش بنیادگرایانه بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌نهند و تعصب‌گرانی هر یک از آنها موجب میشود تا تمایل به جزم‌گرانی در کسان دیگری که بطور بلاواسطه با او در رابطه هستند، بیشتر شود. از سوی دیگر اکثر کسانی که تمایل به بنیادگرانی دارند، حتی اگر کتاب مقدس خود را مطالعه کنند و یا آنکه آثار بنیانگذاران ایدئولوژی خود را بخوانند، نخواهند کوشید به تناقضاتی که در این آثار میتوان یافت، پی ببرند. برعکس، آنها برای از میان برداشتن شک و تردیدی که ممکن است در نتیجه مطالعه این آثار در آنها بوجود آید، به سراغ کسانی میروند که از پیش میدانند در پیروی از دین و ایدئولوژی ثابت قدم هستند. بنابراین تلاش آنها برای فهم تناقضات نیست و بلکه برای نفی آنهاست. باین ترتیب در چنین فضائی که مکانیسم دینامیسم گروهی بر آن حاکم است، مطالعه این آثار به تشریفاتی بدل میگردد که طی آن کوشش میشود باور گروهی تقویت گردد و اندیشه‌هایی که میتوانند تناقضات و کاستی‌های آن را نشان دهند، نفی گردند.

باز در همین رابطه میتوان به جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین اشاره کرد. در جمهوری اسلامی همچون هر جامعه دیگری که زیر سلطه دیکتاتوری ایدئولوژیکی قرار دارد، با بهره‌گیری از سانسور کوشش میشود از اشاعه افکار و اندیشه‌هایی که میتوانند نافی دستگاه فکری-ایدئولوژی دینی باشند، جلوگیری شود و به آن نام‌نشانی داده شود که بتوان با تکیه بر آن توده‌ها را از نزدیک شدن به آن افکار و اندیشه‌ها بر حذر داشت. در ایران به مجموعه اندیشه‌های نافی سلطه دینی مارک «تهاجم فرهنگی» زده میشود و حکومت‌گران کسانی را که در ایران از این افکار و اندیشه‌ها پیروی میکنند، جاسوس و عامل بیگانه مینامند.

سازمان مجاهدین نیز که جریانی بنیادگراست، برای آنکه بتواند خود را از خطر تجزیه و انشعاب محفوظ دارد، مجبور است از ابزارهای مشابه‌ای بهره‌گیرد. در نزد این سازمان همه کسانی که از عملکردهای این تشکیلات انتقاد میکنند و بسیاری از سلوک‌ها و رفتارهای این جریان را نافی اصول آزاداندیشی و دموکراسی میدانند، عامل جیره‌خوار رژیم اسلامی نامیده میشوند و به مشابه خودفروختگانی که بخاطر پول حاضرند به آرمان‌های خلق و انقلاب خیانت کنند، مورد اتهام قرار میگیرند. روشن است که با ایجاد یک‌چنین فضائی دیگر جانی برای «گفتگوی انتقادی» باقی نمی‌ماند. همه درها بسته میشوند، گروه بنیادگرا و در این رابطه سازمان مجاهدین به دور خود پیله می‌بندد تا اعضا و پیروانش بتوانند در درون از آرامش و امنیت برخوردار باشند و سازمان بتواند با حفظ ثبات درونی خویش در بیرون قدرت‌نمایی کند.

همین بررسی‌های آکادمیک نشان میدهند مردمی که بخاطر دگرگونی‌های اجتماعی از مسیر سنتی زندگی خود به بیرون پرتاب و دچار سرخوردگی و سرگشتگی گردیده و اعتماد خود را نسبت به ارزش‌ها و اصولی که دارای اعتبار اجتماعی-فرهنگی بوده‌اند، از دست داده‌اند، پایگاه عمده اجتماعی جنبش‌های بنیادگرایانه را تشکیل میدهند. چنین کسانی از نقطه نظر روانشناسی در برخورد با شرایط جدید رفتاری کورکانه انتخاب میکنند، یعنی چون شرایط اجتماعی جدید برایشان ناشناخته و ترسناک جلوه میکند، می‌کوشند

کسی را گیر بیاورند که بتواند همچون «پدر» دست آنها را بگیرد و آنها را بسوی ساحل نجات راهنمایی کند. باین ترتیب تمامی جنبش‌های بنیادگرایانه به رهبری نیاز دارند که بتواند در برابر این افراد به مشابه شخصیتی «برتر از من» نمایان شود تا آنها بتوانند «من» خود را در موجودیت او بیابند. البته این روند به یکباره بوجود نیاید، بلکه نخست شرایط دگرگون شده اجتماعی سبب میشوند تا چنین انسانی خودمختاری خود را نسبت به محیط پیرامونی خویش از دست بدهد و در مرحله پسین میکوشد برای بدست آوردن امنیت اجتماعی در درون جنبش بنیادگرایانه مستحیل گردد، جنبشی که از پیروان خود میخواهد که سرنوشت خود را بی چون و چرا به رهبری بسپارند. در چنین مناسباتی افرادی که به چنین جنبشی می‌پیوندند از رهبری خود میخواهند تا آنها را به «صراط مستقیم» هدایت کند و رهبری نیز چنین وانمود میکنند که تنها از طریق پیروی کورکورانه از فرامین او میتوان به چنین هدفی دست یافت.

دیگر آنکه این در ذات جنبش‌های بنیادگرایانه نهفته است که پیچیدگی‌های اجتماعی را ساده ساخته و با سیاه و سفید کردن، جهان را به گونه‌ای ساده‌گرایانه توضیح دهند. همین ساده‌گرانی نوعی امنیت برای کسانی بوجود میآورد که باین گونه جنبش‌ها می‌پیوندند. زیرا همانطور که دیدیم، عدم فهم رویدادهای پیچیده اجتماعی خود سبب میشود تا انسان‌هایی که چون درخت بی ریشه شده‌اند، تمایل به بنیادگرانی بیابند و از سوی دیگر توضیح ساده جهان و روندهای اجتماعی برای این افراد امنیت اجتماعی بوجود میآورد، زیرا آنها گمان میکنند به علل واقعی نگون‌بختی‌های خود پی برده‌اند و با پیروی از سیاست رهبری جنبش میتوانند سرانجام بر آن اوضاع پیروز گردند و به رهائی دست یابند (۲).

همانطور که تا کنون ترسیم کردیم، جامعه انسانی به دلیل پیشرفت دانش و تکنیک، دائماً در حال دگرگونی است و با انکشاف دانش الکترونیک و پیدایش کمپیوتر، به سرعت این تغییرات طی سال‌های اخیر بشدت افزوده گشته است. از سوی دیگر اما مفاهیم، واژه‌ها و مقولات دارای ثباتی درونی هستند و نمیتوانند این دگرگونی‌ها را آنطور که ضروری است، در درون خود انعکاس دهند. به عبارت دیگر مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی که روزمره از سوی ما مورد استفاده قرار میگیرند، ارزش‌هایی را در درون خود حمل میکنند که متعلق به گذشته تاریخ هستند. اما برای آنکه بتوانیم تغییراتی را که ما را در محاصره خود دارند، توضیح دهیم، مجبوریم از مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی بهره‌گیریم که هنوز نتوانسته‌اند مضمون درونی و ماهوی خود را با آنچه که موجود است، هماهنگ سازند. باین دلیل مابین واقعیت اجتماعی و زبانی که باید این واقعیت را توضیح دهد و تفسیر کند، نوعی تناقض بروز میکنند و بخشی از مردم که خود قربانی این تغییرات گشته‌اند، باید از مفاهیم، واژه‌ها و مقولاتی برای توضیح شرایط جدید یاری گیرند که ارزش‌های تاریخ گذشته را در بطن خود حمل میکنند. پس هنگامی که کوشش میشود شرایط تغییر یافته را توضیح داد، چنین به نظر میرسد که این وضعیت نه تنها با مفاهیم، واژه‌ها و مقولات در تناقض قرار دارد، بلکه موجودیت خود انسان را نیز تهدید میکند. بنابراین طبیعی به نظر میرسد که چنین مردمی برای مقابله با آنچه که موجودیتشان را مورد تهاجم قرار داده است، ارزش‌های تاریخ گذشته را جانشین واقعیت یافته ساخته و در نتیجه برای پایدار ساختن آن ارزش‌ها با واقعیت به مبارزه برخیزند. همین تناقض و همین تلاش زمینه دیگری از پیدایش روانشناختی بنیادگرانی را تشکیل میدهد.

پس ترس از تغییرات، یعنی ترس از آینده ناروشن‌گرایش به بنیادگرانی را در انسان بوجود میآورد. بنابراین ترس از آینده‌ای که میتواند مخوف و هولناک باشد، به نیروی محرکه و در عین حال

بزرگ تاریخی است که امروز باید مسئله دموکراسی مستقیم و دخالت و مشارکت مستقیم توده‌ها (به مثابه جوهر سوسیالیسم) در مرکز توجه و فعالیت جنبش سوسیالیستی و چه قرار گیرد.

۴- مبنای توافق در این تشکل نه ایدئولوژی و نه تئوری و برداشت واحد از جهان و جامعه است. همانگونه که چه خود را نه در بیان ایدئولوژیک، بلکه در پراتیک پاسخ به نیازهای بلاواسطه زندگی اجتماعی، در پاسخ به مسائل مبارزه جاری و منافع آتی و دراز مدت کارگران و زحمتکشان تعریف میکنند، سازمان چه نیز باید بر اساس توافق و اتحاد حول برنامه سیاسی-اجتماعی و ارزش‌هایی که مبنای پای‌بندی آن به آرمان سوسیالیسم است، شکل گیرد.

۵- تحولات ساختاری در کشورهای سرمایه‌داری، مسائل، تضادها، دگرگونی‌های نوینی در جهان سرمایه‌داری و در مناسبات تولیدی ممتکی به این شیوه تولید بوجود آورده است. سرمایه‌داری معاصر را بدون پرداختن به این بافت‌ها و عناصر جدید نمیتوان شناخت. پرداختن به این پدیده‌ها و نقد آنها در جریان فعالیت سیاسی و اجتماعی، دورنا و عرصه‌های جدیدی از مبارزه علیه سرمایه‌داری در برابر ما می‌گشاید. جنبش چه بدون پرداختن به این مسائل نمیتواند از محدودیت‌های فکری و عملی تا کنونی و از دگم‌ها و کلیشه‌های گذشته که همه چیز را در محدوده تضاد کار و سرمایه خلاصه میکرد و همه راه حل‌ها را در کسب قدرت سیاسی می‌جست، رهائی یابد.

بدون شک پرداختن به همه این مسائل بسیار فراتر از امکانات و توانایی‌های فکری و سیاسی شرکت‌کنندگان در گردهمایی اولیه بود. اشاره به این ضرورت‌ها قبل از هر چیز به منظور تاکید بر روی سمت حرکتی بود که به اعتقاد شرکت‌کنندگان در مباحثه میبایستی از همان قدم‌های نخست پایه‌ریزی یک جریان سوسیالیستی چه مورد توجه قرار میگرفت و باید با توجه به امکانات گروه گام به گام به آنها توجه میشد.

هم اکنون قریب دو سال از آغاز این تلاش‌ها میگذرد. بدنبال گفتگوهای اولیه کوشش کردیم با طرح و سازماندهی بحث پیرامون برخی از نکات فوق و مسائل اساسی جنبش چه، نقطه‌نظرها و هدف‌های خود را بیشتر روشن کنیم. جمع اولیه نیز با گسترش تماس‌ها هم از لحاظ کمی و هم از نظر کیفیت کار تغییر یافت. پس از مدتی با توافق اصولی در زمینه مبنای و چگونگی فعالیت مشترک سرانجام «شورای موقت سوسیالیست‌های چه ایران» تشکیل شد و اصول توافق شده به صورت «بیانیه شورای موقت سوسیالیست‌های چه ایران» انتشار یافت. تهیه و انتشار «بیانیه» پایان دوره‌ای از تلاش و تدارک و آغاز فعالیت جمعی و سازمان‌یافته برای بوجود آوردن یک سازمان گسترده چه و شکل‌گیری جنبش سوسیالیستی ایران است. تشکیل «شورای موقت» از نظر ما ایجاد یک گروه چه در کنار سایر گروه‌های چه نیست، بلکه بوجود آوردن یک وسیله و امکان برای کمک به ایجاد یک سازمان مستقل چه با گرایش‌های فکری متنوع و تبدیل جنبش به یک عامل مؤثر و نیرومند در تحولات آتی ایران است. در آغاز آن عده از فعالان چه که به دلیل شرایط و ارتباطات قبلی با هم در تماس بودند و کسانی که دسترسی به آنها مقدور بود، به دور هم جمع شدند و کار را شروع کردند. بدلیل همین محدودیت از کمک بسیاری از کسانی که میتوانستند با ما در راه انجام این کار بزرگ همراه باشند، برخوردار نبودیم. ما با آگاهی به این کمبود قید «موقت» را به «شورا» اضافه کردیم. ما عمیقاً باور داریم که تحقق این وظیفه تاریخی بدون مشارکت جمعی فعال و کار و تلاش طیف بزرگی از فعالان و علاقمندان جنبش چه ممکن نیست. ما به سهم خود خواهیم کوشید با هواداران سوسیالیسم دموکراتیک و فعالین جنبش چه ایران تماس برقرار سازیم تا بتوانیم زمینه مساعدتری را

تخریب‌گرای جنبش‌های توده‌ای بنیادگرایانه بدل میگردد و هرگاه چنین جنبشی بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، میکوشد تمامی نمادهای اجتماعی را که به نوعی با آن آینده مخوف و هولناک میتوانند در ارتباط باشند، درهم بشکند و با خاک یکسان سازد. پس روند تخریب اجتماعی میتواند تا اندازه‌ای سبب ثبات روحی و روانی پیروان جنبش‌های بنیادگرایانه گردد.

نتیجه آنکه هر جامعه نوینی که از بطن جامعه کهن میروید، با خطر بنیادگرایی روبرو خواهد بود، زیرا بخشی از جامعه کهن که در نتیجه تغییر روابط تولید سنتی شیرازه هستی اجتماعی خود را از دست داده، از جامعه نوین بیم دارد و بنابراین خواهان بازگشت به گذشته است. آن جامعه نوین میتواند خود را در خطرات جنبش بنیادگرایانه محفوظ دارد، هرگاه بتواند به موقع مجموعه کامل و در عین حال پایداری از برداشت‌های اجتماعی را همراه با معیارهای ارزشی جدیدی عرضه کند. در این صورت نیروئی که در سازماندهی جامعه نوین نقشی کلیدی دارد، توانسته است سیستم ارزشی خود را به کل جامعه تحمیل نماید و دیگر نیروهای اجتماعی و حتی آن نیروهایی را که از نظم جدید آسیب دیده‌اند، از نقطه نظر روانی مجبور سازد که سیادت سیاسی و همراه با آن شبکه ارزشی او را به مثابه اصول روابط متقابل اجتماعی بپذیرند.

پانویس‌ها:

۱- در این زمینه رجوع شود به آثار مختلف جیمس بار James Barr استاد دانشگاه آکسفورد.

۲- در این زمینه رجوع شود به نوشته روانشناس Berthold Rothschild در نشریه Neue Wege ماه مه ۱۹۸۸.

پیرامون ضرورت و ویژه‌گی‌های ...

اثرات و پیامد ضربه‌های آن همچنان بر باورهای چه باقی است، در جوانب و زوایای آن مورد بررسی قرار داد.

۲- با توجه به اینکه این وضعیت نشانه‌ای از بحران جهانی و نتیجه تئوری و عمل مارکسیسم رسمی، مارکسیسم توجیه‌گر و «سوسیالیسم واقعاً موجود» است، باید قبل از هر چیز به بررسی این سیستم نظری پرداخت و قالب‌ها و کلیشه‌هایی را که به نام «احکام» و «اصول» ماکسیستی رواج دارند به نقد کشید تا بتوان بطور قاطع از آن دگم‌ها گسست.

۳- با توجه به نکات بالا باید چه، جنبش چه و جنبش سوسیالیستی را دوباره تعریف نمود و به این پرسش پاسخ داد که چرا کسانی که با یکدیگر «شورای موقت سوسیالیست‌های ایران» را بوجود آورده‌اند، با وجود رخدادهای چند دهه اخیر و با وجود فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» همچنان خود را چه و سوسیالیست میدانند و در پی ایجاد تشکل گسترده‌ای از سوسیالیست‌های چه ایران هستند. در عین حال باید تفاوت میان آرمان سوسیالیستی ما و آنچه را که طی چند دهه به نام سوسیالیسم در بخشی از جهان حاکم بود، روشن ساخت و نشان داد که سوسیالیسم از دیدگاه بنیانگذاران سوسیالیسم علمی-دژست بر خلاف پراتیک اعمال شده در شوروی و اروپای شرقی- دخالت و مشارکت مستقیم مردم در اداره امور هستی خویش و گسترش رادیکال دموکراسی مستقیم است. تجربه شوروی و اروپای شرقی نیز گواهی بر این واقعیت بود که ادعای توزیع عادلانه ثروت و درآمد بدون ساختار سیاسی دموکراتیک سخنی بیهوده است. بعبارت دیگر شکست تجربه «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی و شوروی شکست تجربه انحراف از اندیشه‌های واقعاً سوسیالیستی است. با عطف به همین تجارب

ادامه حیات دهند، بدست چنین جنایتکارانی به قتل رسیده‌اند. در کشورهای که دُچار جنگ داخلی هستند، تقریباً برای هیچکس امنیت جانی و مالی وجود ندارد و هر کسی می‌تواند بنا به توانائی و خواست خود به حقوق دیگران تجاوز کند. در آفریقا، در پیرامون «دریای بُزرگ» در سال گذشته چندین ده هزار نفر بخاطر جنگ قومی که دارای دلالت سیاسی است، در کشورهای رواندا و زائیر به قتل رسیدند و چندین صد هزار نفر نیز در آواره‌گی و سرگردانی بسر می‌برند. در رواندا بیش از صد هزار نفر بدون هرگونه بررسی‌های حقوقی به اتهام شرکت در کُشتارهای قومی که در سال ۱۹۹۴ در این کشور رُخ داد، در زندان بسر می‌برند.

در سال ۱۹۹۴ رویهم در ۹۴ کشور کسانی که از طریق مُسالمت آمیز دست به مُبارزات سیاسی زده بودند، در زندان‌های سیاسی بسر می‌بردند، در سال ۱۹۹۶ هنوز در ۸۵ کشور جهان زندانی سیاسی وجود داشت. تحقیقات عفو بین‌الملل نشان می‌دهد که در ۱۲۴ کشور و از آن جمله در ایران، دستگاه‌های دولتی برای دستیابی به مقاصد خود از شکنجه بهره می‌گیرند. در اکثر این کشورها نهادهای دولتی برای سرکوب مُخالفین سیاسی و یا برای گرفتن اقرار از زندانیانی که به جرم سرقت و جنایت دستگیر شده‌اند، از روش‌های شکنجه جسمی و روحی استفاده می‌کنند و در ۴۶ کشور جهان شکنجه موجب مرگ زندانیان گردیده است. در ۶۹ کشور جهان و از آن جمله در ایران، هزاران تن از مُخالفین سیاسی حُکومت‌های ضد دُمکراتیک حاکم به طرز مرموزی به قتل رسیده‌اند و در بسیاری از این موارد میتوان تشخیص داد که این جنایات توسط سازمان‌ها و نهادهای دولتی طرحریزی و اجرا شده‌اند. در عین حال در بسیاری از کشورهای جهان نیروهای آپوزسیون نیز برای مُبارزه و سرکوب مُخالفین خویش از شیوه شکنجه بهره گرفته‌اند.

در سال گذشته در ۷۶ کشور جهان و از آن جمله در ایران، احکام اعدام صادر گشته و بر اساس آمارهای موجود رویهم ۴۲۷۲ نفر بطور رسمی اعدام شدند. چین توده‌ای در این رابطه مقام اول را در جهان دارا است، زیرا در این کشور در سال ۱۹۹۶ بیش از ۶۰۰۰ حُکم اعدام صادر شد و از این تعداد ۳۱۵۰ نفر اعدام گشتند. در ایران در همین سال بیش از صد نفر بنا به تصویب دادگاه‌های اسلامی اعدام گردیدند. رویهم در ۳۸ کشور جهان و از آن جمله در امریکا احکام اعدام اجرا شدند.

سازمان عفو بین‌الملل نتیجه می‌گیرد با توجه به وضعیت موجود که سبب شده است تا شکاف میان کشورهای صنعتی پیشرفته و کشورهای فقیر عقب‌مانده روز به روز بیشتر شود و با وجود حُکومت‌هایی که قدرت خود را با تکیه به اصول دُمکراتیک بدست نیاورده‌اند و بنابراین برای دوام قدرت خود باید مردم را سرکوب کنند، عجیب نیست که وضعیت حقوق بشر در سطح جهانی بیشتر از گذشته وخیم‌تر گردد.

در ایران نیز تا زمانی که حُکومت ولایت فقیه قدرت سیاسی را در دست دارد، نمیتوان به بهبود وضعیت حقوق بشر امیدوار بود. کسانی که در جمهوری اسلامی قدرت سیاسی را قبضه کرده‌اند، از یکسو برای حفظ سلطه خویش مجبورند بنام دین به حقوق زنان ایران تجاوز کنند و از سوی دیگر برای دور نگاهداشتن توده مردم از قدرت سیاسی باید از آزادی احزاب و سازمان‌های صنفی جلوگیری و حاضرند به هر جنایتی دست زنند، هرگاه از سوی هر فرد و نیرویی احساس خطر کنند. ترور و سرکوب مُخالفین ولایت فقیه در ایران و در خارج از کشور خود نشان می‌دهد که رژیم کنونی برای حقوق بشر در میهن ما ارزشی قائل نیست. پس مُبارزه برای تحقق و احترام به حقوق بشر و حرمت انسانی نمیتواند جُدا از مُبارزه علیه نظم کنونی و تحقق دولت مدنی مُبتنی بر اصل جُدائی دین از حُکومت نباشد.

برای ایجاد سازمانی فراهم سازیم که بتواند در عرصه سیاسی ایران از خواست‌های مُطالباتی و سیاسی کارگران و زحمتکشان ایران دفاع کند و در جهت پیشرفت و اعتلای جنبش چپ ایران بکوشد. اما از آنجا که امکانات ما محدود است، از کلیه هواداران جنبش سوسیالیستی دُمکراتیک ایران می‌خواهیم که با ما تماس گیرند تا بتوانیم مُشترکاً در راه ایجاد تشکیلاتی گام برداریم که تجسم سازمانی جنبش چپ سوسیالیستی ایران باشد.

پس از تشکیل «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» کوشش کردیم برای تحکیم و گسترش آن از یکسو با رُفقای بیشتری تماس بگیریم و از سوی دیگر بر پایه تجربه جدیدی، جُدا از ساختارهای کهنه «سانترالیسم دُمکراتیک» مُناسبات درونی خود را بر روابطی دُمکراتیک بنا کنیم. همچنین بر اساس مُصوبه نشست «شورای موقت ...» تصمیم گرفته شد با انتشار نشریه «طرحی نو» به فراهم آوردن زمینه‌های فکری و سیاسی لازم جهت تشکیل یک سازمان مُستقل چپ کُمک کنیم. از زمان انتشار «طرحی نو» تا کنون مسائل مُختلفی که به نظر ما برای شکل‌گیری چنین سازمانی ضرورت دارد، در آن به بحث گذاشته شده است. کوشش «شورای موقت ...» بر آن است که با انتشار مُنظم «طرحی نو» این وظیفه بطور پیگیر دُبال شود. بحث پیرامون ضرورت و ویژه‌گی‌های سازمان سوسیالیستی چپ بدون شک یکی از زمینه‌های مُهم تدارک فکری و سیاسی چنین سازمانی است. بهمین جهت در نشست‌های شورای موقت ... از همان آغاز کوشش شد جای قابل ملاحظه‌ای به این بحث داده شود.

امین بیات

گزارش تکان دهنده عفو بین‌الملل درباره نقض حقوق بشر در جهان

با آنکه جهان «مُتمدن» سرمایه‌داری در حرف خود را پرچمدار حقوق بشر اعلان می‌کند، اما در عمل می‌بینیم در بسیاری از کشورهای جهان سوّم که عوامل وابسته به کشورهای متروپل سرمایه‌داری زمام امور را در دست دارند، برای آنکه بتوانند همچنان بر اریکه قدرت باقی بمانند، مجبور هستند به شدت به حقوق مردم تجاوز کنند. همین شرایط سبب شده است تا در سطح جهان تجاوز به حقوق بشر و اهانت به حرمت انسانی ابعاد وحشتناکی بخود بگیرد.

بر اساس آخرین گزارش سالیانه سازمان عفو بین‌الملل که در چند هفته گذشته انتشار یافت، در حال حاضر نزدیک به ۳۵ میلیون نفر از مردم جهان بخاطر وجود جنگ داخلی و یا دلالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده و برای نجات خویش باید به کشورهای دیگر جهان فرار می‌کردند. در ۱۵۲ کشور جهان شکنجه و کُشتار فردی و گروهی زندانیان سیاسی و معمولی رواج دارد، اما بسیاری از حُکومت‌ها میکوشند جنایات خود را پرده‌پوشی نمایند و در برابر افکار عمومی مردم جهان اعمال ضد انسانی خود را انکار می‌کنند.

بنا به تشخیص عفو بین‌الملل بیشترین نقض حقوق بشر در کشورهایی صورت می‌گیرد که تفاوت میان فقیر و ثروتمند بیش از حد زیاد است و در کشورهایی نظیر برزیل ثروتمندان برای آنکه از خطر محرومین در امان باشند، با کمک پلیس و یا گروه‌هایی که در برابر دریافت پول حاضر هستند به هر جنایتی دست زنند، برای زهره چشم گرفتن از مردم محروم، بطور سیستماتیک برخی از آنها را به قتل می‌رسانند. در برزیل صدها کودک بی سرپرست که در خیابان‌های شهرهای بُزرگ از طریق گدائی و دُزدی مجبور هستند

میزگرد درباره ایران

به همت سازمان جوانان حزب سوسیال دموکراسی آلمان و حزب سبزه‌های این کشور در روز ۲۷ ماه مه در دانشگاه هامبورگ میزگردی درباره ایران تشکیل گردید. در این میزگرد سه آلمانی شرکت داشتند که عبارت بودند از پروفیسور اودو اشتاین‌باخ Udo Steinbach زنیس مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه هامبورگ که در عین حال مشاور دولت آلمان در امور خاورمیانه است، خاتم آنکه دیترت - شوئر Anke Dietret-Scheuer که عضو حزب سبزه‌ها و نماینده هامبورگ در مجلس فدرال آلمان Bundestag است و آقای فرایموت دووه Freimut Duve که نویسنده و عضو حزب سوسیال دموکراسی آلمان است و مدت ۱۸ سال است که نماینده این حزب در مجلس فدرال آلمان می‌باشد. از سوی برخی از سازمان‌های ایرانی که در هامبورگ دارای فعالیت سیاسی و فرهنگی هستند، منوچهر صالحی در این میزگرد شرکت داشت.

در این میزگرد که با حضور بیش از ۱۰۰ شرکت‌کننده برگزار شد، درباره انتخابات ریاست جمهوری، روابط ایران و آلمان، و مقوله «گفتگوی انتقادی» بازار مشترک اروپا با ایران بحث و گفتگو شد. در ابتدا شرکت‌کنندگان در میزگرد نظریات خود را در رابطه با پرسش‌هایی که مجری جلسه ارائه میکرد، مطرح ساختند و در پایان به شرکت‌کنندگان که بیشترشان آلمانی بودند، فرصت داده شد به نظریاتی که از سوی شرکت‌کنندگان در میزگرد مطرح شده بودند، برخورد نمایند.

صالحی در این میزگرد مطرح کرد که دولت‌های پیشرفته اروپا و آمریکا در رابطه با ایران منافع اقتصادی، سیاسی و ژئوپلیتیکی خود را فراسوی خواست‌ها و منافع مردم ایران قرار میدهند و بهمین دلیل با آنکه نخستین انقلاب دموکراتیک قاره آسیا در ایران رخ داد، اما کشورهای صنعتی و در آن دوران به ویژه انگلستان برای حفظ منافع خود، جنبش دموکراسی را در ایران به مسلخ بردند و با پشتیبانی از حکومت‌های استبدادی که دست نشانده و مجری سیاست‌های آنها در ایران بودند، از پیدایش نهادهای دموکراسی در ایران جلوگیری کردند. پیدایش سلطنت پهلوی نخستین تلاش غرب برای از میان برداشتن جنبش دموکراتیک در ایران بود، زیرا در ایران جنبش دموکراتیک نمیتوانست دارای خصلت ضد استعماری و ضد نواستعماری نباشد. بهمین دلیل نیز غرب با براه انداختن کودتای ۲۸ مرداد علیه حکومت ملی و مردمی دکتر مصدق و حمایت از استبداد محمدرضا شاه کوشید از رشد و نهادی شدن دموکراسی در ایران پس از جنگ جهانی دوم جلو گیرد. در حال حاضر نیز مخالفت غرب با رژیم جمهوری اسلامی بخاطر دفاع از حقوق بشر در ایران نیست، هر چند که در ظاهر چنین ادعائی از سوی آمریکا و بازار مشترک مطرح میشوند. غرب همزمان از یکسو به پایمال شدن حقوق بشر در ایران، چین و کوبا و چند کشور دیگر که حکومت‌های آنها حاضر نیستند به ساز غرب برقصند، انتقاد میکنند و این کشورها را در چنبره محاصره اقتصادی-تکنولوژی خود قرار میدهد و از سوی دیگر از حکومت‌های استبدادی دیگری همچون حکومت عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس پشتیبانی میکند. بنابراین غرب واقعاً خواهان تحقق دموکراسی در ایران نیست و بلکه میخواهد رژیمی در ایران بر سر کار باشد که به منافع غرب در ایران و منطقه احترام گذارد و تمامی سیاست غرب - از محاصره اقتصادی گرفته تا گفتگوی انتقادی - در جهت مهار کردن رژیم اسلامی است. اگر غرب بتواند رژیم اسلامی ایران را مهار کند و از طریق همین رژیم به خواست‌های اقتصادی-سیاسی خود در ایران و منطقه تحقق بخشد، همچون دوران سلطنت پهلوی، مسئله پایمال شدن حقوق بشر و دموکراسی در ایران را از یاد خواهد برد. خلاصه آنکه غرب در رابطه با پایمال شدن حقوق بشر دارای اخلاقی دوگانه است و بر

حسب منافعش، در کشورهایی که حکومت‌های استبدادی آنها در جهت منافع غرب عمل میکنند، پایمال شدن حقوق بشر در این کشورها را نمی‌بیند و در برخی دیگر از کشورها که حکومت‌هایشان، بهر دلیلی همسو با خواست‌های غرب رفتار نمیکنند، غرب و به ویژه ابر قدرت آمریکا پرچمدار حقوق بشر و دموکراسی در آن کشورها میشود.

بنابراین مابین مواضع اپوزیسیون دموکرات و آزادیخواه ایران و غرب تنها در مواردی مشروط و محدود میتواند همسوئی وجود داشته باشد، زیرا اپوزیسیون دموکراتیک و آزادیخواه ایران خواست‌ها و منافع ملی مردم ایران را فراسوی منافع غرب در ایران و منطقه قرار میدهد و بهمین دلیل تا آنجا میتواند برای منافع و خواست‌های غرب احترام قائل شود که حقوق مردم ایران مورد تهدید قرار نگیرند.

در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری نیز صالحی مطرح ساخت که انتخابات ریاست جمهوری در ایران روندی است با دو پاره کاملاً متناقض. پاره نخست آن، یعنی روند تعیین کاندیداهای ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان، دارای خصلت و ذاتی ضد دموکراتیک بود، زیرا این شورای انتصابی از میان ۲۳۸ نامزد تنها ۴ نفر را دستچین کرد و به دیگران که از نقطه نظر هیئت حاکمه افرادی کم و بیش نامطلوب بودند و انتخابشان میتوانست برای ثبات نظام خطری باشد، حق شرکت در انتخابات را نداد. بنابراین مردم از حق انتخابات آزاد محروم بودند و تنها میتوانستند از میان کسانی که نامزدی آنها مورد تأیید رژیم قرار گرفته بود، یکی را برگزینند. دیگر آنکه شورای نگهبان بنا به تفسیر خود، زنان ایران را از حق انتخاب شدن به ریاست جمهوری ایران محروم ساخت. در جامعه‌ای که ۵۰ درصد مردم از چنین حقی محروم شوند، مناسبات دموکراتیک نمیتواند موجود باشد.

پاره دوم این روند اما دارای وجهی تقریباً «دموکراتیک» بود، زیرا بنا به اطلاعاتی که در دسترس است، باید پذیرفت که در مرحله دوم، یعنی در جریان انتخابات، تقلبی صورت نگرفت و نزدیک به ۹۰ درصد از کسانی که از حق رأی دادن برخوردار بودند، در انتخابات شرکت جستند و نزدیک به ۷۰ درصد از رأی‌دهندگان به حجت‌الاسلام محمد خاتمی رأی دادند. اما از آنجا که این دو پاره با یکدیگر پدیده واحدی را بوجود می‌آورند، بنابراین باید باین نتیجه رسید که در ایران نوعی الیگارشوی وجود دارد، یعنی اقلیت روحانی قدرت سیاسی را در دستان خود قبضه کرده و به مردم تنها این امکان را میدهد که از میان کاندیداهای پیشنهادی که جزئی از این الیگارشوی هستند، یکی را برگزینند. روشن است که چنین ترکیبی از جامعه مدنی دموکراتیک فرسنگ‌ها فاصله دارد.

پروفیسور اشتاین‌باخ براین باور بود که انتخابات ریاست جمهوری واقعه‌ای چشمگیر در ایران است و این امر سبب خواهد شد تا ایران بتواند دوباره به صف کشورهای متقدم بازگردد. دیگر آنکه با برکناری دولت رفسنجانی میتواند زمینه برای گفتگوی مجدد میان اروپای متحد و ایران فراهم گردد.

دو نماینده مجلس فدرال آلمان که به احزاب اپوزیسیون وابسته هستند، مطرح کردند که با رأی دادگاه «میکنوس» سیاست «گفتگوی انتقادی» که طی سال‌های گذشته از سوی دولت آلمان تعقیب میشد، با شکست کامل روبرو شده است. در عین حال آنها بر این نظر بودند که کشورهای اروپائی نباید روابط سیاسی خود را با ایران بطور کامل قطع کنند و بلکه با محدود ساختن روابط سیاسی و اقتصادی با ایران، باید به رژیم ایران بطور قاطع یادآوری کنند که بدون احترام این رژیم به حقوق بشر و نفی تروریسم و لغو فتوای حکو اعدام سلمان رشدی، ایران نمیتواند به جامعه جهانی باز گردد و برای غلبه بر مشکلات اقتصادی خویش از امکانات تکنولوژی برخوردار شود.

دولت فرانسه فشار به مخالفان ...

حکم اخراج آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی برای اولین بار در سال ۱۹۸۹، یعنی نزدیک به ۷ سال پیش و در اوج مناسبات «حسنة» دولت فرانسه صادر گردید، ولی به دلیل اعتراضات وسیع سازمان‌های سیاسی، سندیکاهای کارگری و مراجع حقوقی در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی و نیز رأی دادگاه عالی فرانسه در سال ۱۹۹۱ مبنی بر بی‌اساس بودن حکم اخراج و بنابراین «غیرقانونی» اعلام کردن آن، دولت فرانسه قادر به اخراج آنها نگردید.

اینک دُرُست در شرایطی که اغلب کشورهای جهان به منظور عکس‌العمل در مقابل تروریسم جمهوری اسلامی دست به اقداماتی زده‌اند، دولت فرانسه برای ابراز وفاداری خود نسبت به رژیم ولایت فقیه، پس از ۷ سال سکوت، همان حکم اخراج «غیرقانونی» را، دوباره به آنها ابلاغ کرده است. اما، این بار نیز از آنجا که دولت فرانسه به دلالت فوق‌کماکان قادر به اخراج آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی از فرانسه نیست، از این رو با تحمیل شرایط غیرانسانی و در حقیقت نوعی زندانی کردن این دو مبارز در شهر محل اقامت آنها، هرگونه حقوق اجتماعی از قبیل کار، مسافرت و تحرک را از آنها سلب نموده است. مضافاً، این دو باید هفته‌ای دو بار خود را به پلیس محل معرفی کرده، ماهی یک بار گزارش کوشش‌های خود را برای یافتن کشور دیگری جهت اقامت خود به پلیس فرانسه ارائه دهند.

آزیتا مناشی پور و جابر کلیبی که سال‌هاست در راه مبارزه علیه دیکتاتوری و استبداد و برای آزادی و دموکراسی گام برمیدارند، طبعاً تن به چنین اقدامات خودسرانه و نافی همه حقوق پناهندگی و قراردادهای بین‌المللی، نخواهند داد و کماکان به اتفاق سایر نیروهای مترقی سیاسی، سندیکائی و حقوقی فرانسوی، ایرانی و ... به مقاومت و مبارزه علیه رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی و اقدامات غیرقانونی حامیان فرانسوی آن ادامه میدهند.

این اولین بار نیست و نیز بدون تردید آخرین بار نخواهد بود که دولت فرانسه این چنین گستاخانه و با زیرپا گذاشتن حقوق پناهندگی سیاسی، برای نشان دادن حمایت خود از رژیم تروریست حاکم بر ایران، افراد اپوزیسیون مترقی را زیر فشار قرار میدهد و برای خفه کردن صدای آنها، این مبارزان را تهدید به اخراج می‌نماید. واقعیت این است که دولت‌های مختلف فرانسه، از همان سال‌های ۸۵-۱۹۸۳ که بهبود روابط با رژیم اسلامی را آغاز کردند، برای چپاول امکانات اقتصادی و انسانی ایران گوی سبقت را از یکدیگر در تأمین خواست‌های ددمنشانه رژیم، به ویژه علیه فعالان اپوزیسیون و پناهندگان سیاسی در این کشور رُوده‌اند. کافی است به اختصار، تنها به چند مورد از بی‌شمار اقدامات دولت فرانسه در راستای تأمین خواست‌های رژیم اسلامی که یکی از مهم‌ترین آنها پایان دادن به «حضور برخی از تروریست‌های ایرانی پناهنده در فرانسه» (غلامرضا حدادی، یکی از مسئولان رژیم اسلامی در فرانسه، روزنامه لیبراسیون ۲۴ فوریه ۱۹۸۶) است، اشاره کنیم:

● دُرُست اندکی پس از ملاقات علی‌رضا معیری معاون نخست‌وزیر وقت ایران با ژاک شیراک نخست‌وزیر وقت فرانسه، در تاریخ ۲۱ ماه مه ۱۹۸۶، رهبران سازمان مجاهدین که تا آن زمان از همه امکانات در فرانسه بهره‌مند بودند، با وضع ناهنجاری از فرانسه اخراج و به عراق رفتند.

● چندی بعد عده‌ای از فعالان سیاسی دستگیر، شکنجه و به جرم کوشش برای «براندازی رژیم ایران» به زندان افتادند.

● در ماه دسامبر ۱۹۸۷، ۱۷ تن از پناهندگان سیاسی ایرانی-کرد دستگیر و به کشور گائین تبعید شدند و ... باید اذعان کرد که هر چند کشور فرانسه، محل مناسبی برای نیروهای مترقی

اسلامی یکی از مطمئن‌ترین کشورهای است و این جنایتکاران دولتی با خیال راحت و بدون هیچ مانعی خاک فرانسه را تبدیل به پایگاه خود برای شکار افراد اپوزیسیون ایرانی در کشورهای مختلف اروپایی کرده‌اند. سفارت جمهوری اسلامی در پاریس در واقع یکی از پایگاه‌های اصلی اقدامات تروریستی رژیم در اروپاست و مأموران که تحت پوشش دیپلماتیک و بعنوان سفیر و کنسول و کارمند در آن مشغولند، اغلب از کارمندان ساواما و وابسته به سایر سازمان‌های جاسوسی و طراحان برنامه‌های تروریستی علیه افراد و نیروهای اپوزیسیون می‌باشند. همه این‌ها را دولت فرانسه و دستگاه‌های گوناگون پلیس مخفی آن بخوبی میدانند و چه بسی بسیاری از این افراد، در عین حال مأموران دوجانبه سرویس‌های مخفی دو کشور نیز هستند. داستان وحید گرجی که ظاهراً مترجم سفارت، ولی در واقع مأمور سازمان امنیت رژیم و یکی از مَهره‌های سازمانده گروه‌های تروریست وابسته به رژیم بود (همان گروهی که مسئول مستقیم بمب‌گذاری‌های ماه سپتامبر ۱۹۸۶ در پاریس بود که منجر به کشته و زخمی شدن بیش از ۱۵۰ فرانسوی گردید)، مدت‌ها نقل محافل و مطبوعات فرانسوی گشت. جالب است بدانیم که این جناب گرجی، طبق هفته‌نامه «لو کانار آشنه» (Le canard enchaîné شماره ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۷، در عین حال در خدمت د. س. ت. پلیس سیاسی و ضد جاسوسی فرانسه نیز قرار داشته است! حال خود حدیث مفضّل بخوان از این مجمل! وحید گرجی نیز توسط دولت فرانسه از همه اتهامات مبرا و با تشریفات خاصی به ایران رفت.

باید بر این واقعیت تأکید نمود که بسیاری از ترورهای سیاسی علیه افراد اپوزیسیون، در فرانسه اتفاق افتاده و دولت فرانسه از همه امکانات پلیسی و قضائی خود برای ماستمالی کردن آنها استفاده کرده است. نمونه‌ها در این زمینه فراوانند و برای مثال ما تنها به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

● ترور بختیار در حالی انجام گرفت که پلیس ویژه فرانسه از او بطور مداوم محافظت میکرد. در مدت زمانی که این جنایت انجام گرفت، بر حسب «تصادف» پلیس فرانسه روال معمول مواظبت از بختیار را نه تنها انجام نداد، بلکه حدود دو روز نیز «مُراحم» او نشد!!، مدت زمانی که احتمالاً برای دور شدن قاتلین از فرانسه کافی است!

با این همه دو نفر از قاتلان دُکتر بختیار توسط پلیس مرزی سوئیس، به دلیل تقلبی بودن ویزای آنها دستگیر و به پلیس مرزی فرانسه تحویل داده میشوند، ولی پلیس به دستور وزارت کشور فرانسه آنها را آزاد میکند!

از همه مُضحک‌تر دادگاهی بود که ظاهراً برای محاکمه قاتلان دُکتر بختیار، تشکیل شده بود، ولی در واقع وظیفه آن تیره‌تر عامل اصلی این جنایت بود که او نیز از مأموران سازمان امنیت رژیم است. باین ترتیب هرگونه رابطه این جنایت با رژیم اسلامی از میان برده شد.

● دولت فرانسه یکی از قاتلان کاظم رجوی، از فعالان مجاهدین خلق را که در پاریس دستگیر شده و دولت سوئیس رسماً استرداد او را کرده و باین درخواست دیوانعالی کشور فرانسه نیز پاسخ مثبت داده بود، با زیر پا گذاشتن همه اصول و قراردادهای بین‌المللی، باز هم به دستور وزیر کشور وقت فرانسه، شارل پاسکوا، به بهانه «منافع عالی دولت فرانسه»!! آزاد و به تهران فرستاد و ...

می‌بینید که چگونه «منافع عالی دولت فرانسه» با حمایت این دولت از تروریست‌های اسلامی گره خورده است؟!

ما در بالا تنها من باب نمونه به ذکر چند مورد برجسته از اقدامات دولت فرانسه علیه نیروهای اپوزیسیون ایرانی در این کشور بسنده کرده‌ایم در حالی که چندین سال است که بسیاری از ایرانی‌های مبارز ضد رژیم اسلامی تحت انواع آزارها و تزییقات

دیکتاتوری پرولتاریا

«تئوری فقر» وجه مشخصه مارکس و انگلس نیست. در این زمینه آنها دارای وجه مشترک با همه سوسیالیست‌ها بودند. لیکن آنها از این مرز فراتر رفتند، زیرا آنها نه تنها به تمایل سرمایه‌داری به فقر، بلکه همچنین به تمایل متقابل پرولتاریا پی بردند و در همین رابطه در «مبارزه طبقاتی آن عاملی را یافتند که میتواند پرولتاریا را به ارتقا برساند، هرگاه قرار نباشد که بطور اتفاقی قدرت سیاسی را بدست آورد، امری که میتواند موفقیتی تصادفی باشد. پس در آنصورت پرولتاریا باید در موقعیتی قرار گیرد که بتواند قدرت را حفظ کند و از آن بهره گیرد. اما دیکراسی پیش شرط مبارزه طبقاتی پرولتری به مثابه مبارزه توده‌ای است. اگر هم دیکراسی «بی قید و شرط» و «دیکراسی ناب» موجود نباشد، اما آنقدر دیکراسی لازم است که بتوان بر اساس آن توده‌ها را سازماندهی و مرتباً در میانشان روشنگری کرد. این امر هیچگاه نمیتواند از راه‌های مخفی رخ دهد. اعلامیه‌های پراکنده نمیتوانند جانشین مطبوعات روزانه گردند. توده‌ها را نمیشود مخفیانه سازماندهی کرد و پیش از هر چیز یک سازمان مخفی نمیتواند سازمانی دیکراتیک باشد. چنین سازمانی غالباً منجر به پیدایش دیکتاتوری فردی و یا دیکتاتوری تعداد کمی از سرکردگان خواهد گشت. اعضای عادی در چنین سازمانی میتوانند تنها به ابزار اجرایی تبدیل شوند. یکچنین وضعیتی، آنهم در فقدان کامل دیکراسی برای ابقاش تحت ستم، میتواند ضرورت یابد، اما منجر به خودگردانی و استقلال توده‌ها نخواهد گشت و بلکه سبب خواهد شد تا رهبران خودآگاهی ناچایانه و عادات دیکتاتورمابانه بیابند. همان وایتلینگ که نقشی مسیحانه را برجسته ساخت، درباره دیکراسی بسیار بد سخن گفت: «کمونیست‌ها هنوز در انتخاب شکل حکومت خود بی تفاوت هستند. بخش بزرگی از آنها در فرانسه تمایل به دیکتاتوری دارند، زیرا آنها میدانند که حاکمیت خلقی آنها از آن نوعی که جمهوری خواهان و یا سیاست‌بازان مطرح میسازند، برای دوران گذار از یک جامعه کهن به جامعه‌ای نوین و سازماندهی کامل جامعه، شایسته نیست. با این حال کابه (۱۰) اصل حاکمیت خلقی را از جمهوریخواهان به امانت گرفت و لیکن آنرا آگاهانه در دوران گذار، بیک دیکتاتوری نامحسوس بدل ساخت. سرانجام اوژن (۱۱) که رئیس کمونیست‌های انگلستان است، می‌خواهد هر مردی در رابطه با سن خود ستم معینی را به عهده گیرد و بنابراین برای برجسته‌ترین مدیران ادارات در عین حال پُر سابقه‌ترین اعضای همان مؤسسات خواهند بود. بجز فوریت‌ها (۱۲) که برایشان شکل حکومتی پی تفاوت است، تمامی سوسیالیست‌ها بر سر این مسئله توافق دارند که شکل حکومتی که آنرا حاکمیت خلقی مینامیم، برای اجتماع جدیدی که میخواهیم تازه آنرا بوجود آوریم، اصلی‌ناشایست، خطرناک و در نهایت یک نوع لنگر اضطرابی است» (۱۳).

وایتلینگ از این هم فراتر میرود. او دیکراسی را حتی برای جامعه سوسیالیستی نیز مناسب نمیداند: «هرگاه اما مفهوم حاکمیت خلقی مناسب باشد، در آنصورت باید همه حاکمیت کنند. اما این امر هیچگاه شدنی نیست؛ پس این امر حاکمیت خلق نبوده، بلکه به حاکمیت اتفاقی برخی از میان خلق منجر خواهد شد» (۱۴).

وایتلینگ می‌خواهد که نابغه بزرگی حکومت کند. بهمین دلیل افراد باید در برابر یک هیئت علمی حاضر شوند و به پرسش‌های آنها پاسخ گویند و تا آنها بتوانند نابغه را از میان آن جمع تشخیص دهند. من باین دلیل از وایتلینگ اینهمه نقل قول آوردم تا دیده شود که تحقیر دیکراسی که در حال حاضر به ما بعنوان آخرین

دولت فرانسه از قبیل زندان، تبعید به مناطق دور افتاده، ممنوعیت کار و مسافرت، عدم تمدید کارت اقامت یا تمدید محدود آن، مصادره پاسپورت پناهندگی و ... قرار دارند و بدون تردید اینک که روابط رژیم اسلامی با دولت آلمان به دلیل رأی دادگاه برلین، ظاهراً شکرآب شده است، دولت فرانسه برای اشغال جایگاه چرب و نرم آلمان در روابط تجاری و اقتصادی با ایران از هیچ اقدامی علیه نیروهای مترقی ایرانی در این کشور، ابا نخواهد کرد.

از این رو، با توجه به سیاست‌های فرانسه در حمایت از رژیم تروریست اسلامی و اقدامات دولت این کشور علیه نیروهای اپوزیسیون، باید برخلاف گذشته که بسیاری از جریان‌های سیاسی در این زمینه بی تفاوت ماندند و همین امر از یکسو، دست دولت فرانسه را در اقدامات خود علیه فعالان سیاسی ایرانی در این کشور باز گذاشت و از دیگر سو، موجب هارتر شدن رژیم اسلامی و توسعه و تشدید عملیات تروریستی آن در خارج از کشور گردید، این بار به اعتراضی وسیع و جدی علیه مناسبات پشت پرده دولتمردان فرانسه با رژیم ولایت فقیه و اقدامات و تزییقات دولت فرانسه علیه نیروهای اپوزیسیون و پناهندگان سیاسی، دامن زد. باید افکار عمومی جهان را برای اعتراض به حمایت بیدریغ دولت فرانسه از رژیم تروریست جمهوری اسلامی بسیج کرد و از مقامات فرانسوی خواست تا به روابط مخفی و همکاری‌های پلیسی این کشور با رژیم تروریست ولایت فقیه علیه نیروهای اپوزیسیون ایرانی، پایان دهند.

کمیته دفاع از آزیتا مناشی‌پور و جابر کلبی که متشکل از ۴۰ سازمان سیاسی، سندیکائی، حقوقی و ده‌ها افراد و شخصیت‌های اجتماعی و فرهنگی است، به همه سازمان‌های سیاسی، حقوقی و ایرانیان در هر جا که هستند، پیشنهاد میکنند تا با استفاده از همه امکانات به افشای حمایت دولت فرانسه از رژیم تروریست اسلامی و سیاست‌های توطئه‌گرانه آن علیه ایرانیان متقیم این کشور به پردازند و با بسیج افکار عمومی و ارسال نامه و فاکس به رئیس‌جمهور این کشور، مراجعه گروه‌ها به سفارتخانه‌های فرانسه و درج اخبار مربوط به تشدید فشار به ایرانیان متقیم فرانسه، که به منظور چپاول هر چه بیشتر مردم ایران انجام میگردد، مانع اقدامات خودسرانه دولت این کشور علیه نیروهای اپوزیسیون ایرانی شوند. اعتراض‌ها میتوانند به سفارتخانه‌های فرانسه یا مستقیماً به رئیس‌جمهور این کشور ارسال شوند.

کمیته دفاع از آزیتا مناشی‌پور و جابر کلبی

Comite de soutien a Azita Monachipour et Djaber Kalibi
c/o cimade

15, Rue stanislas-Girardin

76000 Rouen, France

Tel: 02 35 63 58

نشانی رئیس‌جمهور فرانسه:

Monsieur le President de la republique

Palais de l'Elysee

75008 Paris, France

موفقیتی چشمگیر

فیلم «طعم خوش گیلان» ساخته عباس کیارستمی توانست جایزه «نخل طلایی» جشنواره سینمایی کان را بدست آورد. کیارستمی سینماگر توانای ایران توانست سرانجام به موفقیت بزرگی دست یابد و افتخار دیگری را نصیب سینمای جوان ایران سازد. ما این پیروزی شگرف را به کیارستمی و همه دست اندر کاران سینمای ایران تبریک می‌گوئیم.

انجام وظایف ناموفق باشد. این تنها پراکسیس است که در هر حال میتواند نشان دهد که آیا پرولتاریا برای دستیابی به سوسیالیسم واقعاً بلوغ یافته است. تنها نکات زیر را میتوان با قاطعیت مطرح ساخت: پرولتاریا دائماً از نظر تعداد، نیرو و هوشمندی در حال رشد است و دائماً به مرحله بلوغ خود نزدیکتر میشود. با این حال کسی نمیتواند تعیین کند که در چه زمانی پرولتاریا بالغ میشود. نمیتوان با قاطعیت گفت که پرولتاریا آن هنگامی بالغ گشته است که اکثریت مردم را تشکیل دهد و به مثابه اکثریت اجتماعی تمایل خود را به سوسیالیسم ابراز دارد. برعکس میتوان با قاطعیت حدس زد تا زمانی که اکثریت یک خلق با سوسیالیسم دشمنی میورزد و حاضر نیست از آن چیزی بداند، در آنصورت آن خلق هنوز بلوغ سوسیالیستی نیافته است.

برگردان به فارسی و پانویس ها: منوچهر صالحی

پانویس ها:

- ۶- لویی بلانکی Louis Blanqui در سال ۱۸۰۵ زاده شد و در سال ۱۸۸۱ درگذشت. او سوسیالیست تخیلی بود و می پنداشت که یک گروه کوچک میتواند توسط کودتا قدرت سیاسی را مُصرف گردد.
- ۷- ویلهلم وایتلینگ Wilhelm Weitling در سال ۱۸۰۸ زاده شد و در سال ۱۸۷۱ درگذشت. او نیز به سوسیالیست های تخیلی وابسته بود و می پنداشت که پیشه‌وران میتوانند نوعی سوسیالیسم بوجود آورند.
- 8- Weitling, Wilhelm, Garantien der Harmonie und Freiheit, 3. Auflage, 1849, Seite 312.
- ۹- چارتیسم Chartismus نخستین جنبش کارگری بود که دارای سوبه دموکراتیک و سوسیالیستی بود. چارتیست ها که در سال ۱۸۲۸ منشور خلق را تنظیم کرده بودند، خواهان امنیت کاری، دستمزد عادلانه و حق رأی همگانی و مخفی و انتخابات سالانه برای مجلس عوام بودند.
- ۱۰- ایتین کابیه Etienne Cabet در سال ۱۷۸۸ زاده شد و در سال ۱۸۵۶ درگذشت. او سوسیالیست تخیلی بود و میخواست بدون بکاربرد قهر و از طریق رأی همگانی به سوسیالیسم دست یابد.
- ۱۱- اوئن روبرت، در سال ۱۷۵۱ زاده و در سال ۱۸۵۸ درگذشت. او توانست در انگلستان در سال ۱۸۱۹ نخستین قانون حمایت از کارگران را به تصویب رساند که بر اساس آن روز کار برای کارگران پنبه به ۱۲ ساعت تقلیل یافت و کار کودکان پائین ۹ سال ممنوع شد. او در امریکا، انگلستان و مکزیک کلنی های نمونه کارگری بوجود آورد که بر پایه صندوق های تعاون عمل میکردند. این آزمایشات اما همه جا با شکست روبرو شدند.
- ۱۲- فوریتس‌ها پیروان فرانسوی چارلز فوریه Francois Charles Fouriers بودند که در سال ۱۷۷۲ زاده شد و در سال ۱۸۳۷ درگذشت. او هوادار تحقق جامعه‌ای اشتراکی روستائی و متکی بر صنایع کوچک بود.
- ۱۳- رجوع شود به پانویس ۸، صفحه ۱۴۷.
- ۱۴- همانجا، صفحه ۱۴۸.

طرحی نو

Tarhi no

Postfach 1402
55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. طرحی نو با برنامه ویژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

هزینه آبونمان سالانه «طرحی نو» همواره با دخارج پستی معادل ۲۰ دلار آمریکا، یا ۳۰ مارک آلمان است. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کمی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank

Konto-Nr. : 119 089 092

BLZ : 551 90000

حکمت معرفی میشود، دارای تاریخی کهنه است و از درون جنبش کارگری که در وضعیتی ابتدائی بسر میبرد، سر برآورده است. در همان دورانی که وایتلینگ حق رأی همگانی و آزادی مطبوعات را تحقیر میکرد، کارگران انگلیس برای بدست آوردن همین حقوق مبارزه میکردند و مارکس و انگلس از آنها پشتیبانی مینمودند.

از آن دوران تا کنون طبقه کارگر توانست در سرتاسر اروپا در رابطه با دموکراسی از طریق مبارزاتی گاه خونین، سنگری را پس از سنگری دیگر فتح کند. و پرولتاریا هر ساله توانست در امر زورآزمائی بر سر پیروزی، اثبات و توسعه دموکراسی و همچنین در بهره‌گیری دائمی از هر ذره دموکراسی در جهت سازماندهی و تبلیغات و تحمیل اصلاحات اجتماعی به بلوغ بیشتری دست یابد و از فرودست‌ترین به بالاترین قشر از توده خلق بدل گردد.

آیا پرولتاریا آن بلوغی را بدست آورده است که سوسیالیسم را بطلبد؟ و آیا دیگر شرایط لازم برای تحقق سوسیالیسم موجود هستند؟ این پرسش امروزه جدال‌انگیز است، گروهی به آن قاطعانه پاسخ مثبت میدهد و گروه دیگری با همان قاطعیت آنرا نفی میکند. به باور من این گونه پاسخگویی کمی عجولانه است. تا زمانی که نتوانیم نمونه‌ای عملی بوجود آوریم، بلوغ سوسیالیستی را نمیشود با آمار اثبات و محاسبه کرد. در هر حال ناحقی خواهد بود هرگاه در طرح این پرسش، به گونه‌ای که اینک معمول است، برای پیش شرط‌های مادی سوسیالیسم بیش از حد ارجحیت قائل شویم. مسلماً تحقق سوسیالیسم بدون وجود تعداد معینی از کارخانجات بزرگ ممکن نیست. اما اگر ادعا شود سوسیالیسم زمانی بوجود خواهد آمد که سرمایه‌داری در موقعیتی باشد که دیگر نتواند به تکامل خود ادامه دهد، باید گفت برای اثبات این ادعا دلیلی مبنی بر اینکه چرا باید چنین باشد، وجود ندارد. درست خواهد بود هرگاه بگوئیم هر قدر کارخانجات بزرگ بیشتری وجود داشته باشند، یعنی هر قدر کارخانجات به سازماندهی اجتماعی کمتری نیازمند باشند، بهمان نسبت نیز تحقق سوسیالیسم خیلی آسان‌تر خواهد بود. اما این امر تنها زمانی درست خواهد بود، هرگاه آنرا در رابطه با موقعیتی که یک دولت دارد، مطرح سازیم. اما رشد هم‌زمان کارخانجات بزرگ و بازار وابسته به آن، گسترش تقسیم کار جهانی و باین ترتیب انبساط مرزاده جهانی و همراه با آن توسعه مداوم و پیچیده مسائل سازماندهی اجتماعی تولید دست به دست یکدیگر داده و در برابر نظریه ساده‌گرایانه بالا قرار میگیرند. با این حال هیچ دلیلی وجود ندارد که نپذیریم همین امروز نیز امکان سازماندهی بخش اعظم تولید اجتماعی بوسیله دولت، شهر و روستا و شرکت‌های تعاونی در جوامع مدرن صنعتی که دارای سیستم بانکی و شرکت‌های خصوصی هستند، موجود نباشد.

اینک بجای شرایط مادی عوامل شخصی تعیین‌کننده هستند: آیا پرولتاریا به اندازه کافی نیرومند و هوشمند است که بتواند تنظیم اجتماعی را به دوش گیرد؟ این بدان معناست که آیا پرولتاریا دارای آن توانائی و استعداد است که بتواند دموکراسی سیاسی را به حوزه اقتصاد نیز گسترش دهد؟ این مطلب را نمیشود پیش‌بینی کرد. این امر نیز عاملی است که در کشورهای مختلف بسیار گوناگون تکامل یافته است و حتی در یک کشور در زمان‌های گوناگون از نوسانات زیادی برخوردار است. توانائی و استعداد کافی مفاهیمی نسبی هستند. اگر مخالفین نیرومند باشند، توانائی و استعداد کنونی میتواند ناکافی باشد و هرگاه مخالفین در زمینه‌های اخلاقی یا اقتصادی و یا حتی نظامی دچار شکست شده باشند، همان نیرو و توانائی میتواند فردا کافی باشد.

و بهمین ترتیب امروز این نیرو میتواند حتی اگر بتوان در شرایطی خیلی پیچیده شکان قدرت را بدست گرفت، به همه مطالبات پاسخ گوید، ولی فردا در شرایطی که روشن‌تر، ساده‌تر و در مسابساتی که از نظر مادی بر اساس مساعدتری استوار است، در

کارل کائوتسکی

منوچهر صالحی

دیکتاتوری پرولتاریا (۲)

روانشناسی بنیادگرایی دینی

۳- دیکراسی و بلوغ پرولتاریا

(...) بزودی آشکار شد که از همدردی چیزی نمیتوان انتظار داشت. آن نیروی کافی که بتواند سوسیالیسم را متحقق سازد، تنها در نزد پرولتاریا، یعنی در نزد کسانی است که بدان تمایل دارند. اما آیا آنها بطور نومیدانه‌ای تپاه نگشته‌اند؟ لااقل نه همه. هنوز برخی از اقشار بودند که نیرو و جرأت مبارزه با فقر را داشتند. این گروه کوچک باید آنچه را انجام میداد که اتویست‌ها نتوانستند از پشش برآیند و میبایست به وسیله توطئه قدرت دولتی را متصرف گردد و پرولتاریا را به سوسیالیسم هدایت کند. این نظریه را بلانکی (۶) و وایتلینگ (۷) مطرح ساختند. پرولتاریائی که ناآگاه و فاسد است و نمیتواند خود را سازماندهی و اداره کند، پس همچنان که یسوعیت‌ها در پاراگوئه سرخپوستان را سازماندهی و اداره کردند، نیاز به برگزیدگانی از میان خود دارد که بتوانند حکومتی بوجود آورند و او را سازماندهی و اداره کنند.

وایتلینگ انتظار دیکتاتوری کسی را داشت که بتواند با رهبری ارتش پیروزمند انقلاب سوسیالیسم را متحقق سازد. او چنین کسی را نجات‌دهنده مینامید: «مسیح جدیدی را می بینم که شمشیر بدست میاید تا آموزش نخستین را متحقق سازد. او با جرأت خود در رأس ارتش انقلابی قرار خواهد گرفت و به کمک آن به ساختمان پوشالی و کهن نظم اجتماعی یورش خواهد برد و چشمه‌های اشک را در دریای فراموشی غوطه‌ور خواهد ساخت و زمین را به بهشت بدل خواهد ساخت» (۸).

چه انتظار شورانگیز و پُر شکوهی. اما این انتظار بر این اطمینان قرار دارد که ارتش انقلابی خواهد توانست آدم مطلوبی را بیابد. اما اگر کسی از این عقیده مسیحانی پیروی نکرد، اگر کسی بر این باور بود که این تنها پرولتاریاست که میتواند خود را رها سازد و تا زمانی که پرولتاریا استعداد و توانائی خودگردانی تمامی نهادهائی را که همچون دولت متصرف میشود، نیابد، سوسیالیسم محکوم بدان است که همچنان به مثابه یک اتویبی باقی بماند، آیا چنین کسی در دورانی که پرولتاریا در نتیجه سرمایه‌داری به فقر کشانیده شده است، بی چشم‌اندازی سوسیالیسم را اعلان کرده است؟ گویی که چنین به نظر میرسد. اما پراکسیس و تنوری بزودی راه چاره‌ای را نشان دادند. پرولتاریای صنعتی اولین بار در انگلستان به یک نمود توده‌ای بدل گشت. در همان کشور نیز برخی از حقوق دیکراتیک و برخی از امکانات سازماندهی و تبلیغاتی شروع به پیدایش کردند و بورژوازی خود در مبارزه علیه اشرافیت مسئله حق رأی را به میان کشید.

در سندیکاها و در چارتیست‌ها (۹) جنبش کارگری سرآغاز خود را یافت و پرولتاریا علیه فقر و بی‌حقی، با اعتصابات خود دست به مقاومت زد و مبارزات عظیمی را برای تحقق حق رأی و روز عادی کار سامان داد.

مارکس و انگلس خیلی زود متوجه اهمیت این جنبش شدند.

ادامه در صفحه ۱۴

انسان‌ها همراه با تغییر ابزارها، مناسبات و موضوع تولید و در نتیجه با تغییر محیطی که در آن زندگی میکنند، خود را نیز تغییر میدهند. بعبارت دیگر تغییر، جزئی انکار ناپذیر از هستی اجتماعی و فردی انسان است. نگاهی به جامعه کنونی سرمایه‌داری آشکار میسازد که این شیوه تولید طی ۲۰۰ سال گذشته با سرعتی شگرف روابط تولید، ابزار تولید و موضوع تولید و همراه با آن، خود انسان را متحول ساخته است. تحولاتی که طی ۳۰ سال گذشته در زمینه تولید تحقق یافته‌اند، اینک بر جامعه سرمایه‌داری تأثیرات شگرفی نهاده‌اند. بر اساس دستاوردهای علمی، فنی و صنعتی این سه دهه بافت سنتی جامعه سرمایه‌داری در حال تغییر بنیادی است. در غالب کشورهای سرمایه‌داری از یکسو رشد تکنولوژی سبب شده است تا از درجه کار بدنی بشدت کاسته شود و حتی کارگران نیز برای بکارانداختن ماشین‌هائی که با کمپیوترها هدایت میشوند، مجبور به کار فکری شوند و ادامه در صفحه ۸

مقاله رسیده

دولت فرانسه فشار به مخالفان جمهوری اسلامی و پناهندگان سیاسی ایرانی در این کشور را شدت می‌بخشد

پس از رأی دادگاه برلین مبنی بر دخالت مستقیم سران مذهبی و دولتی رژیم اسلامی در سازماندهی ترور مخالفان خود در خارج از کشور، ائتلاق عنوان «تروریسم دولتی» به جمهوری اسلامی، عنوانی رسمی شده است. از این رو همه کشورهای اروپائی (جز یونان)، به تاسی از رأی دادگاه، برای مشورت و تنظیم مناسبات با رژیم اسلامی سفرای خود را از ایران فراخواندند. دولت فرانسه که در حمایت از رژیم اسلامی و مناسبات حسنه با این رژیم تروریست، حتی تا دادن آزادی عمل به گروه‌های آدمکش رژیم و تبرئه عوامل اصلی ترورها پیش رفته است، نیز برای اینکه ظاهر خود را حفظ کند، در حرف با دیگر کشورهای اروپائی اعلام همبستگی نمود، ولی در عمل و پشت پرده از هیچ کوششی برای نشان دادن «حسن نیت» نسبت به رژیمی که روز به روز در انفراد بیشتری چه در ایران و چه در افکار عمومی جهان فرو میرود، دریغ نمی‌ورزد. در این زمینه نیز مثل همیشه این نیروهای مترقی اپوزیسیون هستند که باید تاوان مناسبات «حسنه» دولت فرانسه با رژیم اسلامی را به پردازند. صدور حکم اخراج آریتا مناشی‌پور و جابر کلیبی، دو عضو فعال اپوزیسیون ضد رژیم اسلامی از فرانسه در تاریخ ۱۴ آوریل، یعنی دُرُست اندکی پس از اعلام رأی دادگاه برلین، تازه‌ترین و آشکارترین نمونه در ادامه سیاست دولت فرانسه مبنی بر حمایت از رژیم تروریست جمهوری اسلامی است. ادامه در صفحه ۱۳